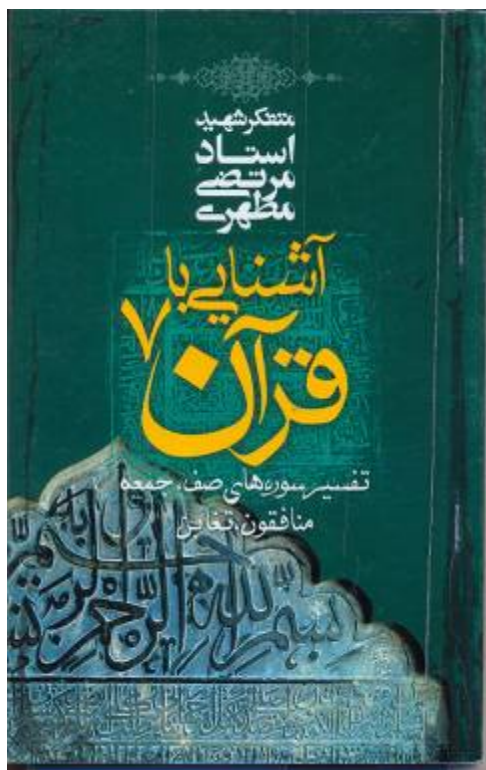




بسم الله الرحمن الرحيم



کتاب

آشنایی با قرآن ۷



۷	مقدمه
۹	تفسیر سوره صف ۱
۱۰	دو رکن رسالت عیسی علیه السلام
۱۳	فداکاری علمی در حوزه‌های علمیه
۱۵	یادی از مرحوم شیخ جواد بلاغی
۱۶	مباحثات حضرت رضا علیه السلام
۲۱	دروغ بستن به خداوند
۲۳	نور خدا خاموش شدنی نیست
۲۴	سر خاموش نشدن نور خدا
۲۹	تفسیر سوره صف (۲)
۳۰	روش استفهام در قرآن
۳۳	تجارت همیشگی انسان
۳۵	تجارت مطلوب از نظر قرآن
۳۸	تفاوت نصر و فتح
۴۲	کلمه "حواری"
۴۵	تفسیر سوره جمعه ۱
۴۷	ویژگیهای ساخته شدن انسان
۴۹	نقش انسان در ساختن خود
۵۱	اهمیت سرمایه های انسانی
۵۴	انسان سازی
۵۴	مسئولیت‌های سه گانه انسان
۶۰	تفسیر سوره جمعه ۲
۶۱	مساله خدا نژادی
۶۴	استدلال مبتنی بر آرزوی مرگ
۶۵	آیا مرگ امری مورد آرزوست؟
۷۲	موضع اولیا الله در برابر مرگ
۷۳	مرگ در دو حالت، بلاشرط مطلوب اولیاالله است
۷۸	مساله شهادت
۸۲	تفسیر سوره جمعه ۳
۸۴	تغییر مبدا تاریخ در کشورهای اسلامی
۸۵	مساله تعطیلی جمعه
۸۷	نماز جماعت و نماز جمعه
۹۲	دیگر خصوصیات نماز جمعه



۹۴ قربانی شدن نماز جمعه در میان اهل تسنن
۹۴ ممنوع شدن سب امیرالمومنین علیه السلام توسط عمر بن عبدالعزیز
۹۷ نماز جمعه در شیعه
۹۹ خاطره ای از مراسم حج
۱۰۱ لغزش بعضی از مسلمین
۱۰۳ تفسیر سوره منافقون
۱۰۴ اختلاف میان تشیع و تسنن در مورد منافقین
۱۰۶ نکته ای از علامه طباطبایی
۱۰۷ تکیه قرآن بر حذر از منافقین
۱۱۰ کتمان ممدوح و نیکو
۱۱۴ ذلت عبدالله بن ابی
۱۱۷ سخن امیرالمومنین علیه السلام
۱۱۸ ذکری از امام حسن علیه السلام
۱۲۱ تفسیر سوره تغابن ۱
۱۲۲ معنای تسبیح موجودات
۱۲۴ ملک خداوند
۱۲۵ حمد و شکر
۱۲۹ آفرینش به حق بپا شده است
۱۳۳ مراد از نیکو کردن صورت انسان
۱۳۵ علم خداوند به سر و پنهان تر از سر
۱۳۷ دنیا، قیامت کوچک
۱۳۹ تفسیر سوره تغابن ۲
۱۴۰ دو رسالت اصلی پیامبران
۱۴۲ اقامه برهان در عین تکرار مدعا
۱۴۶ یوم الجمع
۱۴۸ دو معنا برای " یوم التغابن ":
۱۴۸ معنای اول
۱۵۰ معنای دوم
۱۵۳ تاثیر ایمان در عمل
۱۵۸ تفسیر سوره تغابن ۳
۱۵۹ معنای کلمه " مصیبت "
۱۶۰ معنای کلمه " اذن "
۱۶۲ آیا مصیبتها به اذن الهی است؟
۱۶۳ سه دیدگاه درباره اذن الهی در نظام تکوین
۱۶۴ نظریه سوم: امر بین امرین در نظام تکوین
۱۶۶ معنای رضا به قضای الهی



۱۶۶	عمومیت اذن الهی
۱۶۹	اذن الهی در نظام تشریح
۱۷۱	رابطه اطاعت و عبادت
۱۷۲	رابطه اطاعت و توکل
۱۷۳	مراد از دشمنی همسران و فرزندان
۱۷۶	تفسیر سوره تغابن ۴
۱۷۸	سه گونه دشمن برای انسان
۱۸۰	تفاوت «صفح» و «عفو»
۱۸۳	سه نوع امتحان
۱۸۴	امتحان الهی
۱۸۵	تقوا
۱۸۶	رفع یک شبهه
۱۸۹	شح نفس
۱۹۱	قرض حسن



بسمه تعالی

مقدمه







تفسیر سوره صف ۱

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و الصلاة و السلام على عبدالله و رسوله و حبيبه و صفيه سيدنا و نبينا و مولانا ابى القاسم محمد صلى الله عليه و آله و على آله الطيبين الطاهرين المعصومين اعوذ بالله من الشيطان الرجيم:

« و اذ قال عيسى ابن مريم يا بنى اسرائيل انى رسول الله اليكم مصدقا لما بين يدي من التورا و مبشرا برسول ياتى من بعدى اسمه احمد فلما جاهم بالبينات قالوا هذا سحر مبين * و من اظلم ممن افترى على الله الكذب و هو يدعى الى الاسلام و الله لا يهدى القوم الظالمين * يريدون ليطفئوا نور الله بافواههم و الله متم نوره و لو كره الكافرون * هو الذى ارسل رسوله بالهدى و دين الحق ليظهره على الدين كله و لو كره المشركون (۱). »

پاورقى:

۱ . صف / ۶ - ۹



دو رکن رسالت عیسی علیه السلام

درباره این آیات کریمه بحث می‌کردیم (۱) و گفتیم که حضرت عیسی بن‌مریم، عیسی مسیح، پیامی که برای مردم آورد دو نکته بیشتر نبود. یکی تایید تورات بود، می‌فرمود: من نیامده‌ام که چیزی از تورات کم کنم یا زیاد کنم. همانطور که قرآن مجید نقل کرده، حضرت عیسی مسیح قسمت خیلی کمی از احکام شریعت حضرت موسی را تغییر داد، یعنی ایشان پیغمبر صاحب شریعت بود نه اینکه صاحب شریعت نبود، ولی شریعت او اختلاف کمی با شریعت موسی داشت و لهذا خود را مصدق تورات، کسی که برای تایید تورات آمده است، یعنی برای این نیامده است که این کتاب را به کلی نفی کند [معرفی کرد]. نکته دیگر اینکه می‌فرمود به عنوان مبشر آمده، یعنی خود بشارت، رسالت حضرت عیسی مسیح بوده است.

توضیح اینکه یک وقت است که پیغمبری در ضمن تعلیماتش، مبشر هم هست، یعنی بشارت هم می‌دهد به پیغمبری که بعد از او می‌آید یا مثلاً با اسلام نبوت پایان یافته است، ولی مساله بشارت ظهور حضرت مهدی‌عجل‌الله تعالی فرجه مطرح شده است. البته جز تعلیمات اسلامی، این مطلب هم هست، اما نه این است که پیغمبر ما آمده است برای دادن این بشارت، که اصلاً رکن رسالت پیغمبر این بشارت باشد. حضرت مسیح رکن رسالتش بشارت بوده، یعنی در واقع عیسی مسیح یک رکن رسالتش جنبه پیشقراولی و جنبه مقدمی بوده است برای پیغمبری که بعد از او می‌آید و اوست که جهان باید منتظر او باشد و اوست که آن شریعت را می‌آورد. این مطلبی است که قرآن با یک لطافت مخصوص بیان کرده است و ما به حکم اینکه قرآن برای حضرت عیسی مسیح عظمت و

پاورقی:

۱۰. [نوار جلسه اول سوره صف در دست نیست].



جلالت قائل است، برای ایشان جلالت قائل هستیم و او را یکی از پنج پیغمبر بسیار بزرگ عالم می‌شماریم ولی در عین حال این نکته باید مشخص باشد که عیسی علیه السلام همین دو جنبه را داشت: مصدق و موید تورات بود با تغییرات بسیار کمی: « و لا حل لکم بعض الذی حرم علیکم » (۱) و دیگر اینکه مبشر بود، آمده‌ام برای اینکه به شما آمدن پیامبری را که بعد از من خواهد آمد نوید دهم و لهذا تواریخ در این جهت اتفاق دارند و فرنگیها هم این مطلب را قبول دارند که دوره ماموریت حضرت عیسی مسیح برای ابلاغ رسالت، بسیار کوتاه بوده است. حضرت عیسی همانطور که خود مسیحیها هم اعتراف دارند تا سی سالگی رسالت خود را هیچ ابراز نکرد و در سی سالگی رسالت خود را ابراز کرد. بعد یا در سی و سه سالگی به قول بعضی و یا در سی و شش سالگی و حداکثر سی و هفت سالگی، عیسی به قول آنها کشته شد، می‌گویند بعد از سه سال و یا شش سال و یا هفت سال کشته شد. عیسی مسیح دوره زیادی نداشت، علتش این است که تعلیمات زیادی نداشت که دوره زیادی بخواهد، آمده بود برای تصدیق و تایید تورات و برای اصلاح مردم براساس شریعت موسی و بعد هم برای همین بشارت، و لهذا نام کتاب عیسی علیه السلام (انجیل) (۲) در اصل افاده معنای بشارت میکند. از اینجا میتوان فهمید که

پاورقی:

۱. ال عمران / ۵۰

۲. بعدها حواریین " اناجیل " نوشتند که در مورد این کتابها خیلی حرفها هست. قرآن اناجیل نمیگوید، انجیل میگوید، چون کتاب عیسی یکی بیشتر نبوده که همان انجیل است. حواریین تعلیمات عیسی مسیح را با فاصله خیلی زیاد نوشتند. اینها که نوشتند چطور نوشتند؟ اینها از حافظه خودشان نوشتند. منتها مسیحیها برای اینکه میخواهند جنبه قداستش را حفظ کنند میگویند: با یک نوع الهام الهی نوشتند. به آنها جواب میدهند که اگر با یک الهام الهی نوشتند، باید همه انجیلها یک جور از آب دربیاید، پس چرا مختلف و حتی <



چقدر مساله بشارت در رسالت عیسی علیه السلام اساسی بوده و رکن رسالت ایشان بوده که اصلا اسم کتاب ایشان " بشارت " است که همان جنبه مقدمیت را میرساند. آیه هم درست همین مطلب را میفهماند که حضرت عیسی علیه السلام که آمد اساس تعلیماتش این دو امر بود: احیای شریعت موسی علیه السلام و تایید تورات و اصلاح بنیاسرائیل براساس تعلیمات تورات، و دیگر بشارت خاتمالانیا صلی الله علیه و آله. " « و اذ قال » " یاد کن یا ذکر کن آنگاه که عیسی پسر مریم خطاب به بنیاسرائیل گفت: " « انی رسول الله الیکم " " من فرستاده خدا هستم به سوی شما، در حالی که " « مصدقا لما بین یدی من التورا " " تایید و تصدیق میکنم کتابی که قبل از من آمده است که آن تورات است، کتاب موسی و شریعت او را تصدیق و تایید میکنم درحالی که مبشر و نوید دهنده به پیامبری هستم که بعد از من میآید و نام او احمد صلی الله علیه و آله است. اینجا گفتار حضرت عیسی تمام میشود و دیگر کلام خود قرآن است: «فلما جاهم بالبینات قالوا هذا سحر مبین». با این همه بشارتی که عیسی به بنیاسرائیل یعنی یهودیها داده بود، وقتی که احمد صلی الله علیه و آله با دلایل بسیار روشن آمد، گفتند: گفتار این فرد یک جادوی آشکار است.

در آن هفته عرض کردم که در انجیل، مخصوصا در انجیل یوحنا، [این بشارت]، مکرر و با عبارات مختلف آمده است و عرض کردم که حضرت علی بن موسیالرضاعلیه السلام در مجمعی که مامون تشکیل داده بود، همین موضوع را در مباحثهای یادآوری کردند.

پاورقی:

< احيانا در بعضی قسمتها متناقض از آب درآمده است؟! پس معلوم میشود جنبه الهامی نداشته است.



اخیرا تحقیقاتی شده است از طرف خود فرنگیها و از طرف بعضی از مسلمینی که در این قضایا مطالعه داشتهاند، راجع به بشارتهایی که در کلمات حضرت عیسی یا پیغمبران دیگر آمده است، و مخصوصا همانطور که در هفته پیش گفتم، بعضی از علمای مسیحی که اطلاعات بسیار عمیقی در مسیحیت داشتند و بعد مسلمان شدند، این اطلاعات را در اختیار مسلمین قرار دادند که گفتیم در میان کتابها البته من اطلاعاتم در این زمینه آنقدر زیاد نیست تا آنجا که ما اطلاع داریم آنکه از همه بهتر است همین کتاب انیسالاعلام فخرالاسلام است. فخرالاسلام یک عالم بزرگ مسیحی بوده و بعد مسلمان شده و یک مسلمان بسیار مخلصی است و به زبان عبری و سریانی هم ظاهرا آشنا بوده است. او متن این بشارتها را به آن زبانهای اولی نقل میکند.

برای اینکه ذکر خیری از مرد دیگری هم که در این زمینه خیلی خدمت کرد، ولی مجهول القدر ماند، شده باشد عرض میکنیم که در زمان نزدیک به ما که شاید امثال ما هم آن زمان را درک نکرده باشیم، در عتبات عالمی بوده به نام شیخ جواد بلاغی. مرحوم شیخ جواد بلاغی از آن افراد استثنایی است که برای خدمت از مسیر عمومی خارج می شوند.

فداکاری علمی در حوزههای علمیه

این نکته را توجه داشته باشید که خیلی وقتها افرادی وقتی که میخواهند کاری انجام بدهند که آن کار خدمت است، اگر از مسیر عمومی کارهای حوزههای علمیه خارج باشد، این مساوی است با خرد شدن و از بین رفتن آنها و این جریانات به هر حال هست. در حوزههای علمیه اگر کسی در رشته فقه و اصول کار کند و استعداد زیادی داشته باشد به مقامات عالیهای میرسد و مردم هم از او تقدیر و تجلیل میکنند، و اخیرا



رشته های علوم عقلی مثل فلسفه هم تا حدودی چنین حالتی پیدا کرده است. ولی از این حدود اگر خارج شود هر اندازه هم خدمت عظیم و بزرگ باشد دیگر جز یک فداکاری هیچ چیز دیگری نمیتواند باشد. ما نمونهاش را دیده ایم که چقدر افرادی از بین رفتند، البته نه خودشان بلکه از نظر اجتماع.

ما ابتدا از کسی نام میبریم که ایشان البته به جهت دیگری نه تنها از بین نرفته، الحمدلله یک شخصیت بزرگ اجتماعی است یعنی استاد خودمان علامه طباطبایی. این مرد بزرگ از آن استعدادهای فوق العاده است و در همه رشته های علوم اسلامی کار کرده و زیاد هم کار کرده است. ایشان احساس کرد که ما از نظر تفسیر خیلی جای خالی داریم و در این زمینه احتیاج داریم. ولی تفسیر یک علمی است که اگر کسی چهل سال هم روی آن کار کند هیچ وقت اجتماع برایش قدری قائل نیست. ایشان بیست سال تمام زحمت کشید تا

اینکه این تفسیر المیزان را در بیست جلد نوشت. در مورد وضع مالی ایشان در جوانی، چون الحمدلله فعلا مستغنی است (۱) میگویم که در سالهای اولی که من به تهران آمده بودم ایشان گاهی از من پنج یا شش تومان پول قرض میگرفت. حالا چنانکه گفتم الحمدلله مستغنی است و خیال هم نمیکنم در همه ایام سال پیش بیاید که یک نفر هدیه های به منزل این مرد ببرد. ولی خدمتی کرده که گرچه الان تا حدودی شناخته شده است و از ایشان تقدیر میشود ولی تدریجا بهتر شناخته خواهد شد. آقای بروجردی مسلماً صد سال دیگر فراموش می شود ولی آقای طباطبایی صد سال دیگر خیلی اهمیت بیشتری از حالا خواهد داشت، چون اثری به وجود آورده است که او را زنده نگه می دارد.

پاورقی:

۱. ایشان چیزی در آذربایجان داشتند که بعدها توانستند پس بگیرند.



همین حضرت آقای خوبی که الان مرجع تقلید هستند، ایشان مدتی در نجف درس تفسیر شروع کردند و یک جلدش هم از چاپ بیرون آمده به نام البیان که یک مقدمه‌های است. این کتاب نشان می‌دهد این مرد چقدر در این کار استعداد دارد، ولی ای کاش ادامه میدادند، ولی ادامه ندادند. در یک سخنرانی گفته‌ام که یکی از علمای تهران وقتی با ایشان صحبت کرده بود، گفته بود: دیگر نمیتوانم، دارم از بین می‌روم. طلبه‌های فاضلی که تا دیروز به درس من می‌آمدند دیگر نمی‌آیند. از ایشان پرسیده بود پس آقای طباطبایی چطور در قم این کار را کردند؟ ایشان پاسخ داده بود: ایشان تضحیه کردند یعنی خودشان را قربانی کردند.

یادی از مرحوم شیخ جواد بلاغی

شیخ جواد بلاغی که ظاهراً آذربایجانی است مسیر دیگری را پیش گرفت. گذشته از این که در تفسیر کار کرد و تفسیری هم نوشت به نام الالرحمن که ظاهراً کامل نیست و شاید دو سه جلد بیشتر نباشد، کار عمده‌های که کرد این بود که در زمینه مذاهب اهل کتاب مانند یهودیت و مسیحیت کار کرد و به زبانهای اصلی مثل زبان عبری و زبان سریانی آشنا شد. یک نفر از فضلاء قدیم قم که زمانی در نجف بوده است نقل می‌کرد که ما با مرحوم آقای شیخ جواد در بغداد به مجامع مسیحیها می رفتیم و من تعجب می‌کردم وقتی با آنها به زبانهای عبری و سریانی و زبانهای قدیم صحبت می کرد و بر کتابهایشان از خود آنها بیشتر مسلط بود. چنین مردی نان برای خوردن نداشت. آدمی که اینجور است باید از اوضاع دنیا اطلاع داشته باشد. قهراً مجلات آنها را می‌خرید و مطالعه می‌کرد. مرحوم آقای صدر می‌گفت: ما جوان بودیم و ایشان را نمی شناختیم. همینقدر میدانم که این شیخ جواد که رد میشد می‌گفتند: شیخ روزنامه خوان! او را به



"عنوان شیخ روزنامهخوان میشناختند، چون روزنامه میخواند. باید هم روزنامه میخواند تا از وضع روز اطلاع پیدا کند. کتابهایی که این مرد در این زمینه نوشته، کتابهایی است بسیار بالارزش.

غرض این بود که شما بدانید که حساب خدمت غیر از حساب نعمت است. یک گروه، گروه نعمت هستند، اگر هم خدمتی میکنند از نعمتهایش هم خوب بهره میبرند، ولی آنهایی که خیلی خدمت میکنند بهکلی از گروه نعمت بیرون هستند یعنی اصلاً بی بهره بی بهره هستند.

مرحوم آقا شیخ جواد در این زمینه ها خیلی خوب کار کرده بود. کتابهایش هم الان هست مثل کتاب الهدی الی دین المصطفی یا الرحله المدرسیه. کتابهایی که من از ایشان سراغ دارم عربی است، نمیدانم به فارسی هم کتابی دارد یا نه. شاید بعضی کتابهای ایشان ترجمه شده باشد که من اطلاعی ندارم. به هر حال این مرد در این زمینه ها بسیار کار کرده بود و کارهایش هم فوق العاده بالارزش است و اجرش هم با خدا. شاید پنجاه سال باشد که از دنیا رفته است.

مباحثات حضرت رضا علیه السلام

در مباحثاتی که حضرت رضا علیه السلام در مجلس مامون کردند و شیخ صدوق در کتاب عیون اخبار الرضا (۱) نقل کرده، [مساله بشارت طرح شده است]. یکی از علما بر این کتاب حواشیای نوشته است و حتی از بعضی از علمای بزرگ چیزهایی را نقل میکنند که نشان میدهد آنها در مورد معنی چند لغت اطلاع نداشته اند. مثلاً در کلام حضرت رضا علیه السلام لفظ " بارقلیطا " یا " فارقلیطا " آمده است. حضرت میگویند این کلمه در انجیل

پاورقی:

۱. شیخ صدوق در این کتاب فقط احادیث را نقل کرده و شارح نیست.



و یا جای دیگری آمده است. برخی علمایی که بعد آمده اند، گفته اند " فارلیطا " عربی است و شاید به معنای فارق بین حق و باطل است، در صورتی که این کلمه معرب یک لفظ یونانی است، معرب " پاراکلیتوس " (۱) است که به این صورت درآمده است.

من قسمتی از آن کلام حضرت رضا علیه السلام را برای شما نقل خواهم کرد. مامون همان طور که مکرر گفته ایم با همه شقاوت و خباثتی که داشت اهل علم و علمدوست و فاضل و درسخوانده بود، منطق و فلسفه خوانده بود، حدیث و فقه و کلام خوانده بود و از همه اینها کاملا اطلاع داشت. این بود که خیلی خوشش می آمد که مجالس بحث تشکیل بدهد و در تشکیل این مجالس بیغرض هم نبود. وقتی که حضرت رضا علیه السلام به خراسان و به مرو آمدند، مامون به فضل بن سهل وزیر خود گفت: حال که علی بن موسی الرضا از مدینه آمده است، دوست دارم مجمعی تشکیل دهی و روسا و علمای همه مذاهب را در آن جمع کنی، برای اینکه با علی بن موسی الرضا علیه السلام مباحثاتی بشود. او هم از همه علمای مذاهب دعوت کرد. از جاثلیق دعوت کرد (جاثلیق معرب کاتولیک است، به کشیش عمده مسیحیها " کاتولیک " میگفتند)، از بزرگ یهود به نام راسالجالوت دعوت کرد، از بزرگ صابئین که عقاید خاصی داشتند و خود را تابع نوح میدانستند دعوت کرد (درباره عقاید صابئین اختلافاتی هست)، " هرید " را که همان هیرید، عالم بزرگ مجوسی و زردشتی است دعوت کرد، از متکلمین غیرشیعه دعوت کرد، و حتی کسانی را دعوت کرد که اصلا منکر خدا بودند، دهری و به قول امروزیها مادی و ماتریالیست بودند.

[مامون] اول آنها را دعوت کرد و از حضرت رضا علیه السلام دعوت نکرد.

پاورقی:

Paracletos.۱ .



به آنها گفت: من میل دارم جلسه ای تشکیل بدهم و شما با پسر عموی ما که از مدینه آمده است مباحثه کنید. آیا حاضرید؟ گفتند: بله، ما حاضریم. گفت: پس فلان وقت صبح زود بین الطلوعین شما را دعوت میکنم به اینجا بیایید. بعد فرستاد خدمت حضرت رضا علیه السلام. چون مامون آدم زرنگی بود دیگر به حضرت رضا علیه السلام به صورت امر نگفت. پیغام فرستاد که چنین چیزی در نظر است، اگر مصلحت میدانید در این مجلس شرکت بفرمایید. حضرت به حامل پیام فرمود: به مامون سلام برسان و بگو من فردا صبح می آیم.

مردی به نام نوفلی که راوی این قضایاست میگوید: حضرت به من فرمود: تو در این قضیه چه میبینی؟ گفتم: حقیقت این است که من مصلحت نمیبینم، برای اینکه اینها مردمی نیستند که روی حق و حقیقت بخواهند حرف بزنند، اینها آسمان ریسمان میکنند، جدل میکنند. این اصحاب کلام و جدل مثل علما نیستند که هدفشان حقیقت باشد، اینها اهل مجادله هستند و حرفی میزنند که طرف را هو کنند و خلاصه هوچی هستند. جلسه، جلسه هوچیگری و مغالطه کاری ببینم. حضرت تبسمی کردند و فرمودند: «افتخاف ان یقطعوا علی حجتی» میترسی من آنجا در بمانم؟ ([قلت: لا والله ما خفت علیک قط] نه، من اصلا نمیترسم، امیدوارم خداوند شما را پیروز کند، ولی خواستم بگویم که اینها اینطور هستند. بعد حضرت فرمود به نظر تو مامون از این کار چه منظوری دارد؟ بعد خودشان فرمودند: مامون بعد خودش پشیمان میشود، میگوید ای کاش این جلسه را تشکیل نداده بودم. چون وقتی دید من در مجلس آنها بر کتب آنها از خودشان مسلط تر هستم و بعد همه اینها در مقابل من مغلوب میشوند، نتیجه معکوس میگیرد و پشیمان میشود (این سخن سو نیت مامون از تشکیل این جلسات را نشان



میدهد). بعد فرمود: آیا میدانی مامون چه موقع از این کارش پشیمان میشود؟ «قال: اذا سمع احتجاجی علی اهل التوراه بتوراتهم، و علی اهل الانجیل بانجیلهم، و علی اهل الزبور بزبورهم و علی الصابئین بعبرائیتهم، و علی اهل الہرابذہ بفارسیتہم، و علی اهل الروم برومیتہم، و علی اصحاب المقالات بلغاتہم... علم المامون الموضع الذی ہو سبیلہ لیس بمستحق له فعند ذلک یكون الندامہ» وقتی مامون همه اینها را دید، از کار خودش

پشیمان میشود. علت پشیمانیاش هم این است که در ذهن مردم چنین فکری پیش میآید که وقتی در مملکت چنین مردی هست، پس چرا مامون اینجا نشسته است؟

داستان خیلی مفصل است، من آن قسمتهایی را که مربوط به این آیه است و با این آیه تناسب دارد عرض میکنم. در یک جا حضرت به آن عالم یهود خطاب میکند: «یا یہودی اقبل علی اسئلک بالعشر الایات التی انزلت علی موسی بن عمران» من تو را قسم میدهم به آن ده معجزه‌های که بر موسی نازل شد، آیا در تورات، خبر محمد صلی الله علیه و آله و امت او هست یا نه؟ آیا با عنوان «اتباع راکب البعیر یسبحون الرب جدا جدا تسبیحا» نیامده است؟ و آن وقت به بنیاسرائیل دستور داده شده است: «فلیفرغ بنو اسرائیل الیہم و الی ملکہم لتطمئن قلوبہم» دستور داد مخالفت نکنند، «فان بایدیہم سیوفا ینتقمون بہا من الامم الکافر فی اقطار الارض» در دست آنها شمشیرهایی است که از همه ملت‌های روی زمین انتقام خواهند گرفت. «اهکذا ہو فی التوراه مکتوب؟» آیا چنین چیزی در تورات هست؟ تصدیق کرد و گفت: بله.

بعد خطاب به جاثلیق فرمود: آیا از کتاب شعیا اطلاعی داری؟ گفت: حرف تا حرفش را میدانم. گفت: آیا در آنجا این کلام نیست: «انی رایت صورہ راکب الحمار لابسا جلابیب النور و رایت راکب البعیر ضوء مثل ضوء القمر؟» در مکاشفه خودش گفت: من آن الاغسوار (یعنی عیسی) را دیدم در حالی که جلبابها و روپوشهایی از نور به خودش گرفته بود، و آن شترسوار را





دیدم در حالی که نورش مانند نور قمر می درخشید؟ گفت: بله، شعیا چنین چیزی گفته است.

بعد خطاب به جاثلیق نصرانی فرمود: «یا نصرانی هل تعرف فی الانجیل قول عیسی علیه السلام: انی ذاهب الی ربکم و ربی، و البار قلیطا جاء؟» آیا از این سخن عیسی علیه السلام اطلاع داری که فرمود: من به سوی پروردگار خودم و پروردگار شما میروم و بارقلیطا خواهد آمد؟ «هو الذی یشهدنی بالحق کما شهدت له» او مرا تایید و تصدیق میکند همانطور که الان من به او گواهی دادم، «و هو الذی یفسر لکم کل شیء». میخواهد بگوید من رسالتم این نیست که حقایق را برای شما بگویم و بیان کنم، من مبشر او هستم، کسی که حقایق را خواهد گفت اوست. «و هو الذی یبیدی فضائح الامم» اوست که رسواییهای ملتها را در اثر غلبه و پیروزی ظاهر میکند. «و هو الذی یکسر عمود الکفر» و اوست که ستون کفر را در هم خواهد شکست. جاثلیق تایید کرد که این کلمات در انجیل آمده است. بعد راجع به اینکه انجیل چطور از بین رفت بحث میکنند که خیلی مفصل است تا اینکه همان جمله دوباره تکرار میشود: «قال له الرضا علیه السلام: ان عیسی علیه السلام لم یخالف السنه و کان موافقا لسنه التوراه» به راس الجالوت خطاب میکند که عیسی با تورات مخالف نبود و همان طور که در قرآن آمده، او برای تایید تورات آمده بود نه برای نسخ تورات، «حتی رفعه الله الیه، و فی الانجیل مکتوب: ان ابن البره ذاهب و البار قلیطا جاء من بعده» پسر بره (که مراد از بره، ظاهرا مریم سلامالله علیهاست) میروید و بعد از او بارقلیطا خواهد آمد. «و هو الذی یحفظ الاصار و یفسر لکم کل شیء و یشهد لی کما شهدت له» (۱) او به من شهادت خواهد داد، همانطور که من به او شهادت دادم،

پاورقی:

۱۰. عیون اخبارالرضا، ج ۲ / صص. ۱۵۸، ۱۳۹



همانطور که من او را تصدیق کردم او هم مرا تصدیق میکند. غرض این بود که همینقدر اشاره کرده باشم که در کلمات حضرت رضا علیه السلام این مطلب آمده است.

دروغ بستن به خداوند

حال آیه بعد را بخوانیم: " « و من اظلم ممن افتری علی الله الکذب و هو یدعی الی الا سلام و الله لایهدی القوم الظالمین "" . این تعبیر و تعبیرهای مشابه در قرآن زیاد آمده است: " « و من اظلم ممن افتری علی الله » (۱) (و یا " « و کذب بالصدق "" (۲) " ستمگرتر از کسی که به خدا افترا ببندد کیست؟

میدانیم که دروغ گناه کبیره و ظلم است، یعنی در مورد هر چیزی و به هر کسی انسان دروغ بگوید، چون او را از حقیقت منحرف کرده، بنابراین به او ظلم کرده است. دروغ به طور کلی در قرآن ظلم تلقی میشود. ولی دروغ تا دروغ تفاوت دارد. هر دروغی گناه کبیره است، هیچ دروغی نداریم گناه صغیره باشد، ولی در میان دروغها، دروغ بستن به خدا و رسول، شنیعترین دروغهاست و لهذا میبینید که روزه ماه رمضان با دروغهای عادی باطل نمیشود (البته چنین دروغی گناه کبیره است ولی روزه را باطل نمیکند) ولی اگر انسان به خدا و رسول دروغ ببندد، روزهاش باطل است. مثلاً اگر انسان در بیان یک مساله شرعی [عمداً] برخلاف حقیقت بگوید که حکم خدا این است، اصلاً روزه باطل است. این نشان میدهد این دروغ با دروغهای دیگر چقدر تفاوت دارد. باز دروغ بستن به خدا هم همه مانند یکدیگر نیست. یک وقت کسی دروغ به

پاورقی:

۱. صف / ۷

۲. دمر / ۳۲



خدا میبندد و مثلاً در مورد مساله ای از مسائلی که در رساله ها داریم میگوید: حکم الله این است، در صورتی که حکم الله این نیست. از این بالاتر این است که کسی بیاید ادعا کند که من پیغمبر خدا هستم. این دروغ بستن به خداست ولی خیلی بالاتر از آن قبلی است. این فرد دارد ادعا میکند که خدا من را به پیغمبری مبعوث کرده است، دیگر ظلمی از این بالاتر نیست.

و در ردیف این ظلم این است که انسان افترای منفی به خدا ببندد، یعنی کسی را که خدا فرستاده است بگوید او را خدا نفرستاده است. این هم باز دروغ بستن به خداست. یک وقت خدا کسی را نفرستاده است و فردی به دروغ میگوید خدا من را فرستاده است و یک وقت خدا کسی را فرستاده است و فردی میگوید: نه، من میفهمم، من اطلاع و خبر دارم که خدا هیچکس را نفرستاده است. این هم در ردیف آن است، یعنی تکذیب انبیای حقیقی و واقعی، چیزی در ردیف ادعای پیغمبری کردن است و اینقدر این ظلم فاحش است.

در این آیه همین قسمت اخیر ذکر شده است: " « و من اظلم ممن افتری علی الله الکذب " چه کسی ستمگرتر است از آن که به خدا دروغ میبندد؟ در اینجا بحث در مورد کسانی است که پیغمبر راستین را تکذیب کردهاند نه کسانی که ادعای پیغمبری کردهاند، چون بعد میفرماید: " « و هو یدعی الی الاسلام " « در حالی که خود او به سوی اسلام دعوت میشود. آدمی که اسلام را شناخته است، آدمی که براساس بشارتهای گذشته و براساس آیات و بینات و معجزات میدانند که این شخص، پیغمبر خدا و از طرف خداست و معذک خودش را به نادانی میزند و میگوید: نه، دروغ است، این شخص پیغمبر نیست، به این وسیله با تکذیب پیغمبر به خدا دروغ میبندد. " « و الله لایهدی القوم الظالمین " خدا مردم ستمکار را هرگز هدایت





نمی‌کند تا چه رسد به این بزرگ ستمکاران، که " اظلم " هستند، ظالمترین ظالمان عالم هستند.

نور خدا خاموش شدنی نیست

اینجا یک سوال پیش می‌آید. پیغمبرانی و مخصوصاً عیسی‌ای مسیح چنین بشارتهایی دادند ولی بعد اکثریت مردم قبول نکردند و دانسته انکار کردند. پس آیا باید فاتحه اسلام را خواند؟ قرآن جواب می‌دهد که عیسی‌ای مسیح و دیگران که به آن مردم بشارت دادند، این برای خیر آنها بود که وقتی آن پیغمبر می‌آید و آن مائده الهی پهن میشود، صلاح و سعادت آنها در آن است که به او بگروند، نه این که اگر نگرویدند بگویند این دین تایید نمیشود. میفرماید: اینها تکذیب کنند یا تکذیب نکنند، نور خدا با این حرفها خاموش نمیشود: " « یریدون لیطفئوا نور الله بافواهمم و الله متم نوره و لو کره الکافرون " ". اشتباه نشود، با موضع منفیگرفتن آنها سد راه اسلام نمیشود. اسلام حقیقتی است که باید نقش و رسالت خود را در عالم انجام بدهد و انجام هم میدهد. قرآن که در سوره توبه هم قریب به همین بیان آمده است چنین تشبیه میکند که مثل اینها برای جلوگیری از توسعه اسلام، مثل کسی است که بخواهد این خورشید عالمتاب را با پف خودش خاموش کند: " « یریدون لیطفئوا نورالله بافواهمم » " اینها میخواهند با دهانشان نور خدا را خاموش کنند. نوری را که خدا روشن کرده است، اینها میخواهند با پفشان خاموش کنند؟! نه، خدا نور خودش را به تمام و کمال به مرحله نهایت خواهد رسانید، میخواهد کافران خوششان بیاید، میخواهد بدشان بیاید، خوشامد و ناخوشامد آنها در سرنوشت خودشان موثر است نه در سرنوشت اسلام. " « یریدون لیطفئوا نورالله بافواهمم و الله متم نوره و لو کره الکافرون " ". عجیب است این سیاق و انتظام آیات قرآن که هر





کدام به دنبال دیگری چطور نظم خاصی دارد و به سوالات جواب میدهد. پس در آن آیات مساله بشارت مطرح شد و در این آیه مطلب اینطور بیان شد که خیال نکنید که توسعه اسلام و عالمگیر شدن شعاع دین اسلام بستگی دارد به این که این بنی اسرائیلی که عیسی علیه السلام به آنها بشارت داده، گرایش پیدا کنند یا نکنند، مردم دنیا همه منتظر ایستاده اند که آیا اینها مسلمان میشوند، نه، مسلمان شدن آنها فقط برای خود آنها خوب بوده است. این نور خداست و نور خدا خاموش شدنی نیست. اراده خدا تعلق گرفته است که این نور را جهانگیر کند.

سر خاموش نشدن نور خدا

اینجا سوال دیگری پیش میآید و این سوال خیلی مهم است: خدا چطور نور خودش را جهانگیر میکند؟ وقتی میگوییم خدا نور خودش را تمام میکند، آیا مقصود این است که این نور خود به خود خاموش میشود ولی خدا با یک قوه قسری (به قول حکما) جلوی خاموشی آن را میگیرد؟ یا نه، خدا در خود این نور، در خود این حقیقت، چیزی قرار داده که چون حقیقت است، اراده خدا تعلق گرفته که حقیقت باقی بماند؟ این نکته عجیبی است که در این آیه و در آیات دیگر به آن اشاره شده است.

ابتدا آیه دیگری را که این معنا را بیان کرده ذکر میکنم و بعد به این آیه میپردازم. قرآن منطقی دارد که خیلی با منطقهای ما در امروز متفاوت است و همین منطقهای کج و کوله ما فعلا حجاب اسلام است. حقیقت مطلب این است که این حرفی که سید جمالالدین اسدآبادی گفته، بسیار حرف حسابی است: "الاسلام محبوب بالمسلمین" اسلام یک حجاب بیشتر ندارد و آن همین مسلمین هستند. گفت: "تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز". اسلام مثل یک نوری است که در پشت شیشه های کج و کوله



و شکسته و کثیف و آلوده ای قرار گرفته باشد که وقتی مردم میخواهند آن نور را ببینند، چون از ورای این شیشه‌ها میبینند و آن نور را به این شکل شکسته و کثیف و سیاه و تیره میبینند، نمیدانند که این، خاصیت این شیشه است، این شیشه را بشکن، میبینی که آن نور جور دیگری است. اسلام محجوب به مسلمین است. من میدانم مسلمین چقدر باید شلاق بخورند تا به حقیقت اسلام بازگردند و به صورت یک شیشه پاکیزه خوبی دربیایند که نور اسلام را خوب نشان بدهند.

منطق قرآن این است که حق چون حق است باقی میماند و باطل چون باطل و پوچ است از میان رفتنی است. اگر باطلی را دیدید که مقداری باقی مانده، حتما حقی را با خودش مخلوط کرده است. این کلام امیرالمومنین علیه السلام در نهج البلاغه است: « فلو ان الباطل خلس من مزاج الحق لم یخف علی المرتدین » (۱). باطل همیشه خودش را با حقی ممزوج میکند و در پناه آن خودش را نگه میدارد، والا [در مواجهه] حق صریح با باطل صریح، باطل فوراً از بین میرود. این منطق قرآن است که حق، باقیماندنی و باطل از بینرفتنی است. اگر میبینید حقی خودش را ضعیف میبیند در خود تجدیدنظری کند، عیبهای خود را رفع کند، آنوقت میفهمد که نیرو دارد یا نیرو ندارد. قرآن مثال میزند به آب باران و به کفی که روی آب را میگیرد. در سوره رعد میفرماید: « انزل من السماء ما فسالت اودیبقدرها فاحتمل السیل زبدا رابیا... فاما الزبد فیذهب جفا و اما ما ینفع الناس فی الارض "" کف زود از بین میرود، پوچ و نابود میشود و آب باقی میماند، چرا؟ آب چون نافع است و وجودش در نظام عالم خیر است باقی میماند.

پاورقی:

۱. نهج البلاغه، خطبه. ۵۰



« کذلک یضرب الله الحق و الباطل (۱) مثل حق و باطل هم همین است. باطل مثل کف است، امر یوچی است که به طفیل حق پیدا میشود و زود هم از بین میرود، حق باقی ماندنی است.

چرا خدا نور خودش را باقی نگه میدارد؟ حتی اگر آیه بعد از این هم نبود، آیه سوره رعد این آیه را تفسیر میکرد: چون حق است باقی میماند. ولی در اینجا آیه بعد، خودش خوب این را بیان میکند که این که ما میگوییم خدا نگه میدارد، اینطور خیال نکنید که همیشه خدا به زور نگه میدارد، بلکه چون حق و حقیقت است، اراده الهی به این تعلق گرفته که حق و حقیقت باقی باشد.

پیغمبر فرمود: قرآن و اسلام جاری میشود مثل جریان ماه و خورشید، یعنی همانطور که ماه و خورشید هر روزی و هر ساعتی به منطقیهای میتابد، اسلام هم به منطقیهای میتابد. اینطور نیست که قول داده باشند همیشه اسلام مثلاً باید در سرزمین ایران باشد، همیشه در سرزمین عراق و یا مصر باشد، این خود مردم هستند که باید آن را حفظ کنند. اگر مردم کفران نعمت کنند اسلام از اینجا میرود، ولی از دنیا نمیرود، از دنیا نخواهد رفت و زمان خواهد گذشت تا بالاخره روزی همه دنیا این حقیقت را بپذیرد. چون حقیقت است و دنیا رو به تکامل میرود، در نهایت همه دنیا این حقیقت را خواهد پذیرفت.

پس بعد از اینکه میفرماید: « یریدون لیطفئوا نور الله بافواهمم و الله متم نوره و لو کره الکافرون » میفرماید: « هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله » خدا پیامبرش را همراه با یک برنامه راهنما و راهگشا فرستاد و به دلیل اینکه راهی که او نموده است از همه راهها بهتر است « ان

پاورقی:

۱۰ رعد / ۱۷



هذا القرآن يهدى للتي هي اقوم» (۱) در آخر، دنیا مجبور است تسلیم او بشود. پس چرا این نور باقی میماند؟ «بالهدی و دین الحقغ»، چون راه حقیقت است خدا آن را بر همه راهها و همه دینها غالب و پیروز میگرداند: «لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون» «آنجا فرمود: «و لو کره الکافرون» و اینجا میفرماید: «و لو کره المشرکون»». میخواهد مشرکان خوششان بیاید یا بدشان بیاید. به قول معروف جبر است، با این تفاوت که بعضی میگویند «جبر طبیعت» ولی قرآن میگوید «جبر حقیقت»، جبر است ولی جبر حقیقت. «جبر حقیقت» یعنی اراده حق به این تعلق گرفته است که حقیقت پیش برود، میخواهد کافران خوششان بیاید میخواهد بدشان بیاید، میخواهد مشرکان خوششان بیاید، میخواهد مشرکان بدشان بیاید.

این مثل را عرض می‌کردم که خود قرآن ذکر فرموده است: «انزل من السماء ما فسالت اودیبقدرها فاحتمل السیل زبدا رابیا» خدا از آسمان بارانی میفرستد، آب پاکی میفرستد که تمام فضا را میگیرد، صحرا و دره و سر کوه را میگیرد، همه جا را میگیرد. ضمناً وقتی که بر سر کوهها نازل میشود و در جویها و در درهها میریزد، سیل تشکیل میدهد. سیل با قدرت فراوان در مسیر خودش می‌آید و زبالهها را حرکت میدهد. برخوردهایی که این آبها و زبالهها و چیزهای دیگر میکنند کمکم تولید کف میکند. بعد میبینید همین کف روی سیل را میگیرد، یعنی همین شی پوچ و بیخاصیت که زاییده همین سیل است، که اگر این سیل نبود آن هم نبود، می‌آید روی آن را میگیرد، بهطوری که آدمی که عمق را نمیبیند فکر میکند هر چه هست کف است و دیگر آب مغلوب کف شده است، نمیداند که این کف یک حیات تبعی و طفیلی و موقتی دارد، حقیقت چیز

پاورقی:

۱۰ اسرا / ۹



دیگری است. قرآن بعد از اینکه مثال کف و آب را میزند، میفرماید: « کذلک یضرب الله الحق و الباطل » " این است مثل حق و باطل.

ما میبینیم عین همین مطلب، هم مورد استناد امام حسین علیه السلام قرار گرفته، هم مورد استناد حضرت زینب سلامالله علیها واقع شده و هم مورد استناد دیگران. امام حسین علیه السلام چرا اینقدر ایستادگی روح دارد؟ برای اینکه حق و حقیقت است و مطمئن است. جریان امام حسین علیه السلام که معدوم نشد، فانی نشد، تحول پیدا کرد، تبدیل شد به یک نیروی الهی که تا جهان، جهان است باقی است. اول سخن حضرت زینب را نقل میکنم. حضرت زینب وقتی به شام رسیدند، این جریان از نظر ظاهر و از نظر نیروی دنیایی آنها را به ضعیفترین مرحله و حد رسانده است، دیگر آخرین مرحله است... (۱) خداوند انشالله به همه توفیق عنایت بفرماید.

باسمک العظیم الاعظم الاجل الاکرم یا الله...

پروردگارا دلهای ما به نور ایمان منور بگردان!

نیتهای ما را خالص بفرما!

در این ماه اگر از ما راضی شدهای بر رضا و خشنودی خود بیفز! و اگر هنوز استحقاق این خشنودی را پیدا نکردهایم، به لطف و کرم خودت از ما خشنود باش!
خدایا از گناهان ما در این ماه و در ماههای دیگر درگذر!
توفیق توبه حقیقی و بازگشت به سوی خودت به همه ما عنایت بفرما!
توفیق عروج از معارج خودت به همه ما کرامت بفرما!

پاورقی:

۱ . [فتادگی از اصل نوار است.]





تفسیر سوره صف (۲)

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

« یا ایها الذین امنوا هل ادلکم علی تجار تنجیکم من عذاب الیم * تومنون بالله و رسوله و تجاهدون فی سبیل الله باموالکم و انفسکم ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون * یغفر لکم ذنوبکم و یدخلکم جنات تجری من تحتها الانهار و مساکن طیبفی جنات ذلک الفوز العظیم * و اخری تحبونها نصر من الله و فتح قریب و بشر المومنین » (۱).

این خطاب دوم به اهل ایمان در این سوره مبارکه است. خطاب اول آیه دوم سوره بود. بعد از آن که در آیه اول فرمود: « سبح لله ما فی السموات و ما فی الارض و هو العزیز الحکیم » فرمود: « یا ایها الذین امنوا لم تقولون ما لاتفعلون » که عرض کردیم گرچه مفاد آیه « لم تقولون ما لاتفعلون » عام است ولی

پاورقی:

۱۰ / صف / ۱۳ -



همانطور که مفسرین گفته اند، شان نزول آیه در مورد کسانی است که در مورد جهاد در راه خدا قبل از اینکه دستور این آیات برسد، خیلی ادعاها میکردند ولی بعد در عمل به وعده خود وفا نکردند.

بعد آیه «ان الله يحب الذين يقاتلون في سبيله صفا کانهم بنیان مرصوص» بود که باز مربوط به جهاد بود. پس از آن، آیه مربوط به حضرت موسی علیه السلام بود و بعد آیه مربوط به حضرت عیسی علیه السلام، و بعد هم راجع به اینکه اسلام که نور خداست در عالم پهن خواهد شد، خواه کافران خوششان بیاید خواه بدشان بیاید و در آیه بعد از آن دلیل این امر آمده بود. بار دیگر مخاطب، خود مومنین هستند. در اینجا قرآن مجید به شکل استفهام و در لباس تجارت پیشنهاد خود را ذکر میکند.

روش استفهام در قرآن

شکل و سبک و صورت استفهام، از صورتهایی است که قرآن مجید مکرر از آن استفاده میکند که البته استفهام صورتهای مختلفی دارد. وقتی مطلبی به این شکل بر فطرت انسان عرضه میشود انسان چاره‌ای ندارد جز اینکه جواب مثبت بدهد که خود روش استفهامی روش خاصی است در بیان و یکی از بهترین روشهاست و معمولا آن را "روش سقراطی" هم مینامند، از باب اینکه سقراط در فلسفه خود از همین روش استفاده میکرد، یعنی در محاورات خود مطلب را از جای ساده‌ای شروع میکرد و به صورت سوال به طرف مقابل عرضه میکرد که آن طرف بتواند جواب دهد. بعد که جواب میگرفت سوال دوم را مطرح میکرد، باز از او جواب میگرفت و بعد سوال سوم را مطرح میکرد و به ترتیب، ذهن او را همینطور میکشید و بالا می‌آورد. یکمرتبه طرف مقابل متوجه میشد به حقیقتی که پذیرفتن آن برای او بسیار مشکل بود و قبلا هم بسا که منکر آن



حقیقت بود اعتراف کرده است و آن همان حقیقتی بود که سقراط مدعی آن بود. در قرآن مجید این سبک و روش زیاد معمول است. مثلاً وقتی میخواهد بفرماید: مردمان عالم و مردمان جاهل نمیتوانند برابر باشند، آن را به صورت استفهام ذکر میکند: « قل هل یستوی الذین یعلمون والذین لایعلمون (۱) تو خودت بگو، آیا کسانی که میدانند با کسانی که نمیدانند مانند یکدیگرند؟ یا آیات دیگری در این زمینه مانند: « ام نجعل الذین امنوا و عملوا الصالحات کالمفسدین فی الارض ام نجعل المتقین کالفجار(۲)». این آیه هم به همین صورت است و این روش در تعلیم و تربیت بسیار روش خوبی است. خداوند به اهل ایمان خطاب میکند.

بینید خدای عالم در وحی خود به ما انسانها و مخلوقهای ضعیف با چه صورتی مطلب را عرضه میدارد؟ مثل کسی است که بخواهد قبلاً از ما اجازه بگیرد و بعد سخنش را ذکر کند و این چقدر در نفس و روح ما موثر است. میفرماید: " « یا ایها الذین امنوا "" ای اهل ایمان! " « هل ادلکم علی تجار تنجیکم من عذاب الیم " « آیا شما را راهنمایی کنم به معامله و تجارتی که شما را از عذابی دردناک برهاند؟ این " « هل ادلکم " « آنقدر به قول علمای ادب در آن " استعطاف " هست که وقتی انسان فکر کند که خدای عالم با ما که بشر ضعیف هستیم به این صورت دارد صحبت میکند [نمیتواند نه بگوید]. گویا خداوند چنین میگوید: آیا اجازه میدهید من شما را یک راهنمایی کنم؟ حال مگر میشود انسانی پیدا شود که ببیند خدای عالم از او تقاضا کند که آیا اجازه هست من شما را یک راهنمایی کنم و بعد هم به طور

پاورقی:

۱. زم / ۹

۲. ص / ۲۸



مجمل و سر بسته بگوید این راهنمایی، راهنمایی به معامله ای است که شما را از عذاب دردناک نجات میدهد، آن وقت این انسان بگوید نه، [اجازه نیست]؟! گذشته از اینکه او خدای عالم است، اگر یک فرد عادی هم به انسان چنین بگوید که من میخواهم معامله ای به تو پیشنهاد کنم که اثرش این است که تو را از عذابی دردناک نجات میدهد [انسان میپذیرد]. آنچه گفتیم مربوط به شکل و صورت این پیشنهاد بود که صورت استفهام است. اما ماده این پیشنهاد. میبینیم در ماده، مفهوم تجارت و معامله آمده است: آیا شما را به چنین معاملهای راهنمایی کنم یا نه؟ مکرر عرض کرده ایم که همانطور که مساله استفهام یکی از صور تعبیرات قرآن مجید است، مساله تجارت و معامله یکی از مواد تعبیرات قرآن است.

در چندین آیه از آیات قرآن تعبیری که شده است تجارت و معامله و امثال اینهاست، اما نه تجارتها و معامله های معهود بازاری، بلکه قرآن از همین عمل کردن انسان و لبیک گفتن انسان به ایمان و به عمل، به تجارت و بیع تعبیر میکند، به معامله تعبیر میکند و به چیزهایی که از لوازم معامله است مثل سود بردن، زیان کردن، ورشکست شدن و امثال اینها، مثل این آیه معروف: « ان الله اشتری من المومنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة یقاتلون فی سبیل الله فیقتلون و یقتلون وعدا علیه حقا فی التورا و الانجیل». بعد میفرماید: « استبشروا ببیعکم الذی بایعتم به » (۱). این تعبیرات در قرآن کریم خیلی زیاد است. سوره " والعصر " براساس همین تعبیر است: « والعصر * ان الا انسان لفی خسر * الا الذین امنوا و عملوا الصالحات و تواصوا بالحق و تواصوا بالصبر همه مردم در زیانند، مگر کسانی که این چهار خصلت را داشته باشند: ایمان،

پاورقی:

۱. توبه/ ۱۱۱



عمل صالح، توأسی به حق، توأسی به صبر.

تجارت همیشگی انسان

این تعبیر یعنی تعبیر تجارت و معامله، تنها در زمینه ایمان و کار خیر نیست و شاید نکته اساسی اینجا باشد. از تعبیرات قرآن کریم ما اینگونه نمیفهمیم که انسان دو حالت دارد: یک حالت اینکه معامله میکند و حالت دیگر اینکه معامله نمیکند. سرمایه‌هایی که انسان دارد، همین سرمایه عمر و سرمایه سلامت و سرمایه قدرتهایی که دارد، سرمایه مالی که دارد و هر آنچه که خداوند به او داده است اینطور نیست که انسان با این سرمایه‌ها یا معامله میکند یا معامله نمیکند. در سرمایه‌های معمولی، انسان ممکن است سرمایه‌ای داشته باشد و بگوید من با این سرمایه نمیخواهم معامله کنم. وقتی فکر میکنم مگر چقدر عمر میکنم، پنجاه سال دیگر هم اگر زنده باشم، دارایی دارم و از این دارایی خودم کمم خرج میکنم تا عمرم به پایان برسد، احتیاجی به معامله ندارم، معامله هم نمیکنم.

آیا انسان میتواند در مورد سرمایه‌های انسانی که دارد همینگونه باشد، بگوید: من نمیخواهم معامله کنم، نمیخواهم کسب کنم، از نظر امور معنوی و اخروی و آن اموری که قرآن آنها را معامله نامیده است میخواهم سرمایه خود را راکد بگذارم و کمم خرج کنم؟ یا نه، انسان در دنیا نمیتواند کاسب نباشد، نمیتواند اکتساب نکند، منتها یا آن اکتساب و یا این اکتساب؟ شق دوم صحیح است، این که من یک عمر زندگی کنم و اساسا سرمایه‌ام را به کار نیندازم، محال است، یعنی انسان دائما در حال مبادله است و نمیتواند در حال مبادله نباشد، یا مبادله‌ای که نتیجه‌اش خسران زیاد و عذاب الیم است به تعبیر قرآن، و یا مبادله‌ای که نتیجه‌اش



سعادت ابدی است، یعنی یا زیر صفر است یا بالای صفر، روی صفر نمی ایستد. اینکه عرض کردیم انسان نمیتواند اکتساب نکند، برای این است که هر نگاه انسان یک کسب است، هر سخن انسان یک کسب است، هر قدمی که انسان بردارد یک کسب است، یعنی تاثیرپذیری است. انسان به گونه ای که در عالم قرار گرفته است و دائماً دارد نیروهای خود را مصرف میکند، نه این است که بگوید: من انرژی مصرف میکنم و اینقدر مصرف میکنم تا تمام شوم و بعد که تمام شدم یک صفر هستم، اینطور نیست. هر کاری انسان انجام دهد، چیزی داده است و چیزی گرفته است، منتها آن چیزی که میگیرد گاهی سعادت است و گاهی شقاوت.

امروزها اصطلاحی دارند به نام " اصل تاثیر متقابل " و حرف خوبی هم هست که امروزه گفته اند، البته در گذشته هم میگفتند ولی امروزه بیشتر روی آن تکیه میکنند. اصل تاثیر متقابل معنایش این است که در دنیا هیچ چیزی نیست که یکطرفه اثر بگذارد، همیشه تاثیرها دوطرفه است، و تازه اینها مدعی هستند که این تاثیر دوطرفه میان همه چیز با همه چیز است. میگویند نمیشود یک شی در عالم وجود داشته باشد که فقط از اشیا دیگر اثر بپذیرد و خودش روی اشیا دیگر اثر نگذارد، یا روی اشیا دیگر اثر بگذارد و اشیا دیگر روی آن اثر نگذارند، تاثیر متقابل در کار است.

درباره یک انسان هم این مطلب هست. ما با این عالم بیرونی همیشه در تاثیر متقابل هستیم، این عالم روی ما اثر میگذارد و ما روی آن اثر میگذاریم، نمیتوانیم خودمان را از قانون تاثیر متقابل بیرون بکشیم. منتها ما اگر مطابق هدایت و راهنمایی ای که به ما کرده اند عمل کنیم، معادل آن سرمایه و صدها برابر آن سرمایه‌های که داده‌ایم، از عالم و جهان برای



سود و سعادت خودمان میگیریم. این معنای «هل ادلكم على تجار تنجیکم من عذاب الیم» است. اما اگر براساس این برنامه‌های که خدای ما برای ما معین کرده است عمل نکنیم و به طور بلبشو راههای خودخواهانه‌ای انتخاب کنیم، باز هم سرمایه را داده ایم و عوض آن را گرفته ایم ولی به جای اینکه این سرمایه را بدهیم و یک شی مفید بگیریم، اشیایی برای خود گرفته ایم که همه جز مایه‌های عذاب و عقاب و مایه‌های ضرر و زیان برای ما هیچ چیز دیگری نیست و مانند این است که انسان پولش را خرج کند و مار و عقرب بخرد و بعد این مار و عقرب را در خانه خود رها کند. چنین فردی البته خرید و فروش کرده است، اما چه چیزی برای خود خریده است؟ موجبات آزار و موجبات عذاب.

این به نظر عجیب می‌آید که در آیه شریفه " «یا ایها الذین امنوا هل ادلكم على تجار تنجیکم من عذاب الیم» " (شما را راهنمایی کنم به تجارتی که شما را از عذاب الیم برهاند) تجارت با عذاب چه ارتباطی دارد؟ ارتباطش این است که انسان دائماً در حال تجارت است، اگر این تجارتی را که خداوند بدان راهنمایی میکند انجام ندهد همیشه دارد یک تجارت دیگری انجام میدهد که نتیجه آن عذاب الیم است، شق سوم ندارد. شما الان در اثر اینکه قبلاً به نوع دیگری تجارت و اکتساب میکرده اید، دچار عذاب الیم هستید، حال ما تجارت دیگری به شما پیشنهاد میکنیم تا شما را از عذاب الیمی که گرفتار آن هستید نجات دهیم.

تجارت مطلوب از نظر قرآن

حال میخواهیم ببینیم آن عملی که ما باید انجام دهیم چیست؟ تجارت معامله است، دو طرف دارد: دادن و ستدن. چه باید بدهیم و چه باید بگیریم؟ عجیب است که بعضی گفته‌اند آنچه که باید بگیریم نجات از





عذاب علیم است؛ در حالی که این لازمه آن است، نه اینکه عین آن باشد. بعد این مطلب را توضیح می دهیم.

پس حال که می خواهیم تجارتی انجام دهیم چه تجارتی کنیم و در مقابل، چه بگیریم؟ آنچه که باید بکنیم اول «تومنون بالله و رسوله» است، ایمان به الله و ایمان به پیام آور اوست. از نظر قرآن که همیشه دعوت به کار و عمل و جهاد و هجرت و برخی امور دیگر می کند، اگر عمل توام با ایمان نباشد فایده ندارد و در واقع انسان باید ایمان داشته باشد، آنهم آنطور ایمانی که قرآن معرفی می کند و عملش باید در راه ایمانش باشد و به قول امروزها در راه «ایده» اش باشد، منتها ایده ای که قرآن میگوید جز خدا موضوع دیگری ندارد. ایمان بیاورید به خدا که هدف اصلی و هدف کلی است و ایمان بیاورید به پیام آور او چون اگر ایمان به پیام آور او نباشد انسان پیام خدا را نمی تواند قبول کند؛ پیام خدا وقتی پیام خداست که انسان ایمان به پیام آورش هم داشته باشد. «و تجاهدون فی سبیل الله باموالکم و انفسکم» در راه خدا جهاد کنید و کوشش کنید به مالها و به جانهایتان. «ذلکم خیر لکم» این پیشنهادی که به شما می کنیم «ان کنتم تعلمون» اگر بدانید. نظیر این تعبیر را در فارسی خودمان هم داریم. حرفی را می زنیم و بعد می گوییم اگر تو بدانی مطلب از این قبیل است؛ یعنی به هر حال مطلب این طور است ای کاش تو هم بدانی.

البته قرآن مجید تعبیری در اینجا ذکر کرده است که شامل همه دستورها می شود، چون ایمان به پیامبر ایمان به امور دیگر مثل معاد را به دنبال دارد.

در آیه شریفه در مورد جهاد فرمود: جهاد به مال و جهاد به نفس. جهاد به نفس اعم است از جهادی که با دشمن خارجی و بیرونی باشد، همان که اصطلاحاً به آن میگوییم " جنگ " که یک مصداق بزرگ و اعلا



[جهاد با نفس] است زیرا جهاد حقیقی مستلزم جهاد با نفس هم هست، و دیگر خود جهاد با نفس اماره که شامل همه اعمال دیگر انسان میشود. هر عملی را که انسان بخواهد برای خدا انجام دهد، خودش نوعی جهاد با نفس است.

این کاری که ما باید انجام دهیم، ایمان به خدا و رسول و جهاد با مال و جان است. در عوض چه چیز نصیب ما خواهد شد؟ « یغفر لکم ذنوبکم » گناهان شما آمرزیده میشود. در واقع معنایش این است که آنچه را که قبلاً کسب کرده‌اید و آن تجارت‌هایی که قبلاً کرده‌اید و آن زیان‌هایی که از آن تجارت‌ها برده‌اید و آثار سوئی که گناهان برای شما گذاشته است آن گناهان آمرزیده میشود و آثار خطاهای گذشته همه محو میشود. «و یدخلکم جنات تجری من تحتها الانهار» و شما را به بهشت‌هایی وارد میکند که از زیر درخت‌های آن بهشت‌ها نهرها جاری میشود. « و مساکن طیبه فی جنات عدن » و نیز شما را به جایگاه‌هایی بسیار پاکیزه در بهشت‌های ثبات و پایداری که دیگر خالد و دائم است و زوالی در آنجا نیست وارد میکند.

" « ذلک الفوز العظیم » فوز عظیم آن است. معنای " « ذلک الفوز العظیم » " باتوجه به آیه بعد روشن میشود. در منطق حق و حقیقت، فوز عظیم آن است، ولی شما ای انسانها اغلب نتیجه نزدیک را می‌خواهید، نتیجه نزدیک همان نتیجه در دنیا است، می‌خواهید در دنیا هم به سعادت نائل شوید، می‌خواهید آثار ایمانتان و آثار جهادتان در همین دنیا هم ظاهر شود، پیروزی بر دشمن و فتح و گشودن سرزمینها را می‌خواهید.

برای انسان چون در دنیا لذت و اثر این چیزها را چشیده است، به واسطه کوتاهی فکرش، جاذبه اینها بیشتر است. اینها جاذبه داشته باشد عیب ندارد، نقص در این است که آنها برایش کم جاذبه دارد. ولی قرآن می‌فرماید: حقیقت این است که فوز عظیم آن است، اما منحصر به آن



نیست. این ایمان و این عمل که ما پیشنهاد میکنیم، اثرش فقط در دنیای دیگر ظاهر نمیشود، بلکه سعادت دنیا را هم که شما خیلی دوست دارید دربردارد. در آیه شریفه فوز را با " ذلک " به صورت بعید ذکر کرده که [مفید] تفخیم است. فوز عظیم و بزرگ آن است، وقتی که آنجا بروید میفهمید که اصلاً دنیا در مقابل آن به حساب نمیآید ولی در عین حال این مطلب را هم بدانید که آن امر دیگری که مورد علاقه شماست یعنی پیروزی و گشودن سرزمینها و فاتح شدن و منصور شدن، آن هم هست. " « و اخی تحبونها نصر من الله و فتح قریب " ". گفتهاند در اینجا " نعمت " و یا " خصلت " در تقدیر است: و یک خصلت دیگر و یک نعمت دیگر که شما از ته دل آن را بسیار دوست دارید و دلتان میخواهد که در پرتو ایمان و عمل به آن برسید نصرت و فتح است که آن هم برای شما هست.

پس خلاصه مطلب این شد که این معامله را انجام دهید تا هم آخرت را که اینقدر عظیم و بزرگ است داشته باشید و هم دنیا را که مورد علاقه شماست. پس این پیام پیامی است که در آن واحد، هم سعادت دنیای شما را تامین میکند و هم سعادت آخرت شما را.

تفاوت نصر و فتح

در آیه مذکور کلمات " نصر " و " فتح " آمده است. نصر و فتح معانی نزدیک به یکدیگر دارند ولی با هم متفاوتند. در سوره نصر میخوانیم: " « اذا جا نصرالله و الفتح " " که این دو کلمه در آنجا هم آمده است. غلبه از آن جهت که غلبه بر انسانهای دشمن است نصر است و شاید ترجمه صحیحش همان کلمه پیروزی باشد، ولی غلبه بر سرزمین دشمن و زیر تسلط گرفتن سرزمین دشمن، فتح است که ترجمه اش گشودن است. " « اذا جاء نصرالله « " یعنی آنگاه که پیروزی حق برسد و بر دشمن پیروز شوید،



« و الفتح » و آنگاه که آن سرزمین خاص را که گفته اند اشاره به مکه است بگشایید. پس فتح یعنی گشودن سرزمین. اینجا هم میفرماید: آن چیزی که شما دوست میدارید، نصر و پیروزی الهی و فتحی قریب و گشودنی نزدیک است.

« و بشر المومنین » ای پیامبر! پس مومنین را بشارت بده که در مقابل این لبیک و اجابتی که میکنند، خدای متعال در دنیا و آخرت برای آنها سعادت ذخیره کرده است. « یا ایها الذین امنوا کونوا انصارالله کما قال عیسی ابن مریم للحواریین من انصاری الی الله قال الحواریون نحن انصار الله فامنت طائفمن بنی اسرائیل و کفرت طائفه فایدنا الذین امنوا علی عدوهم فاصبحوا ظاهرین ».

خطاب دیگری است به اهل ایمان به صورت « یا ایها الذین امنوا ». ای اهل ایمان! یاران خدا باشید. درگذشته عرض کرده‌ایم که این تعبیر (یاران خدا باشید) تعبیر خاص دیگری در قرآن است و یک تعبیر "استعطافی" است. وقتی قرآن میخواند مردم را در راهی که به سوی خدا و درواقع به سوی سعادت خودشان دارند دعوت کند، به این اعتبار که مردم را به دین خدا دعوت میکند و دین خدا راهی به سوی خداست، چنین تعبیر میکند که خدا را یاری کنید.

در سوره حدید در این زمینه خیلی تاکید شده بود و مفصلاً بحث کردیم. برای اینکه بینش و توحید انسان خدشهای نپذیرد و انسان خیال نکند که العیاذبالله خدای عالم نیازمند به نصرت و کمک انسانهاست، مطلب را به اینصورت بیان میکند که خداوند غنی مطلق و بی نیاز از همه



عالم و عالمیان است و همه عالم و عالمیان نیازمند به او و [بلکه] نیاز مطلق به او هستند تا از جنبه توحیدی کوچکترین خدشه ای وارد نشود. هر کس کوچکترین توهمی کند که با کاری که انجام می‌دهیم، نمازی که می‌خوانیم، روزهای که می‌گیریم، جهادی که می‌کنیم و حجتی که انجام می‌دهیم، به خدا کمکی کرده‌ایم، این بر ضد اصل توحید است. ولی تعبیرات خداوند متعال در قرآن آنچنان دوستانه است که گویی دوستی با دوستی سخن می‌گوید: ای انسانها بیایید خدای خود را یاری کنید. درواقع " خودیاری " را " خدایاری " تعبیر میکند. ای اهل ایمان یاوران خدا باشید، حزبالله باشید، جندالله باشید. در قرآن چندین بار تعبیر " حزبالله " و " جندالله " آمده است.

پس ترجمه بخش اول آیه چنین است: ای اهل ایمان! یاوران خدا باشید. آنچنانکه عیسی پسر مریم خطاب به حواریین گفت: کیستند یاران من به سوی خدا؟ حواریین گفتند: ما هستیم یاران خدا. در تعبیر عیسی علیه السلام تعبیر توحیدی مطلب آمده است و در تعبیر حواریین تعبیر استعطافی مطلب.

حضرت عیسی اینچنین به حواریین و به بنی اسرائیل خطاب کرد: کیستند یاران من به سوی خدا، یعنی در این حرکت به سوی حق، یاران من کیستند؟ حواریین به همین سوال جواب مثبت دادند ولی " ماییم یاران تو به سوی خدا " را به تعبیر " ماییم یاران خدا " بیان کردند. این نشان می‌دهد که همان مطلب است که به این تعبیر بیان می‌شود. راجع به حواریون میدانید که اینها عده خاصی هستند که خواص حضرت عیسی مسیح بودند و یک عده مومنین واقعی بودند و همانطور که مومنین اسلامی مصداق آن آیه قبل بودند آنها نیز مصداق آن بودند: « یا ایها الذین امنوا هل ادلکم علی تجار تنجیکم من عذاب الیم * تومنون بالله و رسوله و



« تجاهدون فی سبیل الله باموالکم و انفسکم »! اینها افرادی بودند که مومن به خدا و مومن به رسول زمان خودشان یعنی حضرت عیسی علیه السلام بودند و واقعا به تمام معنا مجاهد در راه خدا بودند و خودشان را در راه خدا وقف کرده بودند.

قرآن کریم در چندین جا از حواریین نام برده است و از آنها به تجلیل یاد کرده است. مثلا در یک آیه میفرماید: «و اذ اوحیت الی الحواریین» (۱). این آیه نشان میدهد که حواریین، افرادی بودند که ارزش این را داشتند که خداوند متعال به آنها الهام کند. در سوره آل عمران آیهای شبیه همین آیه سوره صف آمده است: « فلما احس عیسی منهم الکفر قال من انصاری الی الله قال الحواریون نحن انصار الله » (۲).

گفته اند تعدادشان دوازده نفر بوده است. خود مسیحیها هم دوازده نفر را نام میبرند که از این دوازده نفر بعضی همینهایی هستند که برخی از این انجیلهای چهارگانه معروف (متی، مرقس، لوقا و یوحنا) به نام آنهاست. عده دیگری هم هستند مثل شمعون و بعضی اسمهای مشترک دارند. خود مسیحیها معتقدند که از این دوازده نفر، یک نفر بعد مرتد و کافر شد و خیانت کرد. مسیحیها که معتقد به مصلوبشدن مسیح هستند (البته مساله قتل مسیح علیه السلام از نظر قرآن حرف مجعولی است: «و ما قتلوه و ماصلبوه و لکن شبه لهم» (۳) میگویند یهودای اسخریوطی در مقابل پولی که گرفت سر مسیح را آشکار کرد و از این جهت گناهکار شد و بعد پشیمان شد و چون فوقالعاده پشیمان شد خودکشی کرد. ولی از قرآن کریم، ما چنین مطلبی را استنباط نمیکنیم که یکی از آنها اینچنین باشد. البته

پاورقی:

۱. مائده / ۱۱۱

۲. آل عمران / ۵۲

۳. نسا / ۱۵۷



نمیخواهم بگویم تعبیر قرآن به گونه‌های است که اگر ما دلیل قاطعی از روایات خودمان یا دلیل قاطع تاریخی داشته باشیم استثنای پذیر نباشد. تعبیر قرآن کلی است و کلی قابل استثناست. غرض این است که در قرآن چنین مطلبی نیامده است و من هم الان روی این قضیه مطالعه خیلی دقیقی ندارم.

کلمه " حواری "

هنوز ریشه اصلی کلمه " حواری " برای من به دست نیامده است. غالباً در کتب اسلامی و تفاسیر، این کلمه را به این شکل معنا کرده اند که اصلاً یک کلمه عربی است و از ماده " حور " است. یک معنای ماده " حور " حرکت و تردد است و یک معنای دیگر آن سفیدی است و بعضی به همین دلیل گفته اند که حواریین، " قصار " یعنی رختشوی بوده اند. در کتب تفسیر ما این مطلب زیاد آمده است که اینها رختشوی بوده اند چون لباسها را تمیز و سفید میکردند و از این جهت به اینها " حواری " گفته شده است.

ولی به احتمال زیاد این کلمه اصلاً عربی نباشد و ریشه عبری یا سریانی داشته باشد، مخصوصاً اگر عبری باشد ممکن است یک وجه مشترکی با عربی داشته باشد. ولی خیلی بعید است که کلمه " حواری " عربی باشد، [زیرا] کلمه " حواری " به ظاهر یعنی در مقایسه با لغات عربی به شکل جمع است، ولی در تعبیرات قرآن و حتی در تعبیرات حضرت رسول صلی الله علیه و آله کلمه حواری مفرد است و " یای " این کلمه یای نسبت است. در بعضی از احادیثی که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله نقل شده، چنین آمده است که فلان کس حواری من است، معلوم میشود که حواری جمع نیست. جمع حواری را باید بگوییم: حواریها و یا حواریین و این با لغات عربی جور در نمی آید. خصوصاً روایتی در عیون اخبارالرضا نقل



شده است که در همان مجلس مامون حضرت رضا علیه السلام فرمود: اینکه میگویند یا شما چنین میگویید که آنها را از آن جهت " حواری " گفته اند که رختشوی بودند و شغلشان رختشویی بود و لباسها را تمیز میکردند چنین چیزی نیست، آنها رختشوی نبودند، رختشوی بودند، از آن جهت که روحها را پاکیزه میکردند به آنها حواری میگفتند. حالا آیا حضرت میخواهند ریشه لغوی این کلمه را بیان کنند؟ بنابراین [یعنی اگر حضرت در این مقام باشند] این لغت اگر عربی هم نباشد، در همان ریشه اصلی اش باید معنای سفید کردن وجود داشته باشد... (۱)

پاورقی:

۱. [متاسفانه نوار این جلسه ناقص است].



PDF.Tarikhema.ir

PDF.Tarikhema.ir

کتابخانه سایت نسیم مطهر
www.nasimemotahar.com
لطفاً نواقص احتمالی و خطاهای تایپی را اطلاع دهید.





۱ - تفسیر سوره جمعه

« بسم الله الرحمن الرحيم »
اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

« هو الذى بعث فى الاميين رسولا منهم يتلوا عليهم اياته و يزكيهم و يعلمهم الكتاب و الحكمو ان كانوا من قبل لفي ضلال مبين »(۱).

بسیاری از اشیا عالم، بینیا از ساخته شدن هستند و همانگونه که هستند بهترین وضعی است که باید داشته باشند. دریاها، اقیانوسها و کوهها اموری هستند که ساخته شده اند و انسان از اینها در همان وضعی که هستند و ساخته شده اند استفاده میکند و انسان باید همین وضع را حفظ کند و نگرانی ای اگر هست از تغییراتی است که انسان در وضع این امور میدهد. در عصر و تمدن جدید این مساله مطرح است که در اثر پیشرفت عظیم ماشین، طبیعت دارد دگرگون و خراب میشود، جنگلها آسیب

پاورقی:

۱ . جمعه / ۲ [نوار مربوط به تفسیر آیه اول در دست نیست].



می بینند، مقدار معتنا بهی از گیاهان نسلشان قطع میشود. حساب کرده اند چندین هزار نوع از حیوانات در اثر پیشرفت تمدن بشر نسلشان منقرض شده است. رودخانه های عظیم، دریاها، دریاچه ها در اثر رفت و آمد زیاد کشتیها و در اثر آلوده شدن به فضولات نفتی آلوده شده است و روزبه روز هم آلوده تر میشود. مثال واضحترش هواست. هوا را باید انسان پاک نگه دارد ولی میبینیم که هوا تدریجا بخصوص در شهرها و بالاخص در شهرهای بزرگ آلوده میشود به طوری که در شهرهایی نظیر تهران مساله تنفس دچار مشکل شده است. اینها مسائلی است که در میان ما کمتر مطرح میشود، البته مطرح شده است و می شود ولی در دنیای به اصطلاح پیشرفته جز مسائل روز قرار گرفته است. این، بحث طویل و دامنه داری است که نمیخواهم وارد آن بشوم، مقصودم قسمت دیگری است.

ولی بسیاری از امور است که لااقل برای استفاده بشر چنین است که نیاز به ساخته شدن دارد. اگر انسان بخواهد آن را در همان حالت اولی و طبیعی اش مورد استفاده قرار دهد چندان قابل استفاده نیست، باید آن را ساخت آنگاه مورد استفاده قرار داد. بعد از ساختن و قبل از ساختن، تفاوت قیمت آن بسیار زیاد است. مثلا طلا یک عنصر معدنی است ولی طلا به همان صورتی که از معدن استخراج میشود برای بشر خیلی قابل استفاده نیست.

بشر با ابزارها، وسایل و عملیات زرگری طلا را میسازد و به صورت زیورهای زنانه و سکه و اشیا دیگر در میآورد. مثال، بیش از حدی است که بشود ذکر کرد. پشمی که انسان از گوسفند میچیند، به صورتی که در طبیعت به دست میآید چندان ارزشی ندارد و قابل استفاده نیست. انسان ابتدا این پشم را به شکلهای مختلف درمیآورد و بعد، از آن استفاده میکند. ساخته شده آن چندین برابر ماده اولی خام ارزش دارد. حیوانها و گیاهها هم کم و بیش چنین هستند. مقدمه را زیاد



طولانی نمی‌کنم.

ویژگیهای ساخته شدن انسان

بحث در مورد انسان است. آیا انسان از آن دسته موجوداتی در طبیعت است که آنها را باید به حالت اولی و دستنخورده باقی گذاشت؟ آیا بهترین انسان آن انسانی است که به همان حالت اولی و دستنخورده باقی باشد یا انسان هم مثل هزارها چیز دیگر نیاز به ساخته شدن دارد و به این دنیا که می‌آید ابتدا مانند یک ماده خام به دنیا می‌آید، ماده خامی که ارزش بالقوه دارد و باید ساخته بشود تا ارزش فوق العاده پیدا کند؟ مطلب از چه قرار است؟

هیچ موجودی به اندازه انسان، نیازمند به ساخته شدن نیست و هیچ موجودی به اندازه انسان قابل ساخته شدن نیست و هیچ موجودی به اندازه انسان ارزش ساخته شده اش با ارزش ساخته نشده اش اینقدر تفاوت ندارد. این چیزی که در دنیا از یک نظر نامش را " اخلاق " می‌گذارند و از نظر دیگر نامش را " تعلیم و تربیت " و یا " آموزش و پرورش " می‌گذارند معنایش همین است، یعنی انسان به صورت یک ماده خام را تبدیل کردن به یک انسان قابل استفاده. قابل استفاده برای چه کسی؟ برای خودش و برای جامعه خودش.

اگر ما میان انسان و حیوان مقایسه‌های کنیم می‌بینیم از این نظر تفاوت از زمین تا آسمان است. نه تنها با حیوان بلکه با هر چیز دیگری که نیاز به ساختن دارد اگر انسان را مقایسه کنیم می‌بینیم هر چیز دیگر در مقابل انسان به یک معنا ساخته شده به دنیا می‌آید، یک مقدار هم باید روی آن کار شود تا بهتر ساخته شود. ولی انسان، یگانه موجودی است که از هر نظر باید ساخته شود. عرض کردم که طلا را باید ساخت، به آن صورتی که از



معدن استخراج میشود قابل استفاده نیست، نقره و آهن را هم باید ساخت، حیوان را هم باید ساخت، باید اهلی کرد، تربیت کرد ولی این تفاوت هست که طلا در طلا بودن خودش دیگر "ساخته شده" است، نقره هم در نقره بودن خودش ساخته شده به وجود آمده است و همچنین اسب در اسب بودن خودش و گوسفند در گوسفند بودن خودش. اینها به اصطلاح فیلسوفان از نظر "ماهیت" ساخته شده به دنیا آمده اند و از نظر کیفیت و کمیت نیاز به ساخته شدن دارند. طلا ماهیتش طلاست، منتها یک زرگر عیارش را درست میکند، آن را پرداخت میکند، براق میکند و امثال اینها، ولی دیگر آهن نمیتواند در دست زرگر طلا شود، طلا در دست زرگر نقره شود. اینها از نظر ماهیت ساخته شده به دنیا آمده اند، یعنی خلقت، ماهیت آنها را ساخته است. اگر نیاز به ساخته شدن دارند در کیفیت است. ولی انسان یگانه موجودی است که حتی از نظر ماهیت هم ساخته و پرداخته به دنیا نیامده است و لهذا اینکه واقعیت انسان چه واقعیتهای و ماهیت انسان چه ماهیتی باشد همه جور ممکن است از آب در بیاید، همه جور ممکن است ساخته شود. ممکن است انسان فرشته شود و صد درجه از فرشته بالاتر. ما چون لفظی بالاتر از فرشته نداریم میگوییم فرشته. اگر از این تعبیر، کسی به اشتباه نیفتد میگوییم: "انسان ممکن است موجودی شود که از خدا هم جدایی ندارد"، نمیگوییم انسان خدا بشود. به قول حافظ:

خیال حوصله بحر میپزد هیهات

چه هاست در سر این قطره محال اندیش

قطره ای را میگوید که آرزوی اقیانوس شدن در آن هست. ممکن است همین انسان از هر موجودی که شما تصورش را بکنید منحطتر و پستتر شود، یا صورتش صورت انسان یک سر و دو گوش پهن ناخن باشد و



روی دو پا هم راه برود ولی واقعیتش مثلاً یک گرگ و یا یک سگ باشد. این همان مطلبی است که قرآن در مورد بعضی انسانها میفرماید: «اولئک کالانعام بل هم اضل» (۱) مانند چهارپایان هستند و نه چهارپایان بلکه خیلی پستتر و منحطتر از چهارپایان. در جای دیگری میفرماید: ثم ردناه اسفل سافلین «(۲). "اسفل سافلین" یعنی چه؟ یعنی از هر سافل و پستی پستتر. "اعلی علیین" یعنی چه؟ یعنی از هر عالیای عالیتر. اعجوبه ای هست در عالم به نام "انسان" که امکان همه گونه شدن در او هست. برای اسب امکان گاو شدن، الاغ شدن و یا سگ شدن نیست، برای سگ هم امکان اسب شدن نیست ولی برای انسان امکان همه چیز شدن هست.

همینجاست که نیاز انسان به "مدل" به اصطلاح روشن میشود. حال که وقتی به دنیا میآییم همه چیز میتوانیم باشیم، جماد میتوانیم باشیم، انواع نباتها میتوانیم باشیم، انواع حیوانها میتوانیم باشیم، فرشته میتوانیم باشیم، بالاتر از فرشته میتوانیم باشیم، پس یک مدل و دستورالعمل میخواهیم.

نقش انسان در ساختن خود

آیا اینکه اینگونه یا آنگونه شویم به دست خود ماست؟ بله، اتفاقاً مساله عمده این است که به دست خود ماست. انسان از نظر اندام و جسم در رحم کارش تمام میشود، اگر باید مرد باشد، در رحم تکلیفش مشخص شده است که مرد باشد، اگر باید زن باشد در همان رحم تکلیفش مشخص شده است که زن باشد، اگر باید سفیدپوست یا سیاهپوست باشد

پاورقی:

۱. اعراف / ۱۷۹

۲. تین / ۵



در همانجا تعیین تکلیف شده است، و همینطور این که کوتاه باشد یا بلند، چشمه‌هایش مشک‌ی باشد یا غیرمشکی، زیبا باشد و یا زشت. ولی وقتی انسان به دنیا می‌آید از نظر روحی که واقعیت انسان آن جنبه روحی اوست تازه نطفه اش می‌خواهد منعقد شود، تازه قلم در دست است که چهره‌اش ترسیم شود که اینطور باشد یا آنطور، زشت باشد یا زیبا، حیوان باشد، فرشته باشد و یا بالاتر. قلمی که در رحم جسم انسان را رقم می‌زند از اراده انسان خارج است ولی آن قلمی که روح انسان را می‌سازد در نهایت امر دست خود ماست. آن امری که شخص ما را می‌سازد از اراده ما خارج است برخلاف آن که شخصیت ما را می‌سازد. انسان، انسان است به شخصیتش نه به شخصش، به اصطلاح به آن کاراکتر روحیاش، به آن ملکات روحی و خلق و خویهایش. انسان خلقی دارد و خلقی، خلقش یعنی جسم و اندامش، و خلقش یعنی مجموعه ملکاتش، شخصیتش. من انسان، به شخصیتش است نه به شخصش. شخصیت انسان دست کیست؟ دست خیلی از چیزهاست، دست محیط هست، دست معلم هست، دست پدر و مادر هست، دست همنشین هست، دست کتابهایی که می‌خواند هست، دست روزنامه ای که مطالعه میکند هست، دست رادیویی که گوش میدهد هست، دست خطیبی که سخنانش را گوش میکند هست ولی در نهایت امر این که خودمان را بخواهیم بسازیم دست خود ماست. اینجاست که مساله اخلاق و مساله تعلیم و تربیت اهمیت و ارزش خود را نشان میدهد.

عرض کردیم هر چیزی که نیاز به ساخته شدن دارد ارزش ساخته شده اش خیلی بیش از ارزش ساخته نشده اش است. یک محصول ساخته نشده را از این مملکت می‌برند، مثلا پشم را تنی فلان قدر می‌برند و پارچه های درجه اول می‌سازند، ولی دیگر به صورت تنی قابل فروش



نیست، ارزشش خیلی بالاتر از این حرفهاست، آن را متری تحویل میدهند. یا مثلا از کشورهای گیاههایی را به صورت تنی به قیمتهای ارزان میبرند و بعد، از آنها داروهایی به صورت شربت و قرص و کپسول میسازند که یک کپسول را مثلا باید پنج تومان خرید. همان چیزی که ماده خامش را خروارخروار و تنتن برده اند، به قیمتهای بالا میفروشند. انسان هم عرض کردیم که همینگونه است، که مقداری در مورد آن بحث می کنیم.

اهمیت سرمایه های انسانی

ما گاهی روی ملتهای دیگر اینطور حساب میکنیم، وقتی هنر و فنون آنها را میبینیم، جامعه آنها را میبینیم، رفتار آنها را میبینیم خیال میکنیم ما یک نوع سرشت داریم و آنها سرشت دیگری دارند. مثلا تا اسم آلمانیها برده می شود می گویند: آقا این آلمانیها یک مغزهایی دارند. واقعا خیال میکنیم که اصلا ساختمان مغز آلمانیها با ساختمان مغز ما ایرانیها از زمین تا آسمان تفاوت دارد، اصلا آنها یکجور به دنیا آمده اند و ما جور دیگری به دنیا آمده ایم. اگر اینطور است که نژاد آنها با ما این قدر تفاوت دارد باید تا آخر دنیا همیشه آنها آقا باشند و ما بنده و نوکر باشیم و اصلا از اول دنیا هم باید همینطور میبود، آنها نژاد آقا میبودند و ما نژاد نوکر، در صورتی که اینطور نیست. اگر شش قرن به عقب برگردید میبینید قضیه برعکس بوده است. آنها اگر تفاوتی دارند تفاوتشان در این است که در قسمتهای فنی انسانی ساخته شده هستند و ما انسانهای خام و ساخته نشدهای هستیم، از میان استعدادهایی که در وجود ما نهفته است یک هزارم آن استعدادها هم به کار گرفته نمیشود، ساخته نمیشود. استعدادهای بیشماری به وجود می آید و در اثر مورد استفاده قرار



نگرفتن و ساخته نشدن، در ده مثلا پشت یک گاو و یا در زراعت خاک میشود. بوعلی سیناها به دنیا می آیند ولی الفبا را هم یاد نمی گیرند و بعد با چه وضعی تا آخر عمر زندگی میکنند و حتی خودشان هم خودشان را نمی شناسند و از دنیا میروند.

یک ملت اگر بخواهد زندگی کند نیاز به انواع سرمایه ها دارد که یکی از آنها سرمایه های اقتصادی است. ولی کدام سرمایه از همه سرمایه ها بالاتر است؟ سرمایه انسانی. هر انسان برای خودش یک معدنی است و به اندازه معدن فیروزه و طلا ارزش دارد. اگر ملتی این رمز به دستش آمده باشد، این معما را حل کرده باشد، این توانایی و توفیق را پیدا کرده باشد، که بتواند از انسانهایش استفاده کند و آنها را بسازد، گرچه آن ملت هیچ چیز نداشته باشد، ولی همه چیز دارد. الان بعضی از این کشورهای اروپایی اینطور هستند. مثلا انگلستان یک کشور تهی و خالی است که نمکش را هم باید از خارج بیاورند، همه چیز را باید از بیرون وارد کنند، ولی به ارزش یک چیز پی برده است، به ارزش ساختن افراد خودش، این معدنهای انسانی را خوب کشف کردهاند. وقتی این معدنها را استخراج و آماده میکنند دیگر باک ندارند که هیچ چیز ندارند و همه چیز باید از بیرون بیاید. میگویند ما آدم داریم، آدم که داریم همه چیز داریم ولی اگر آدم نداشته باشیم هیچ چیز نداریم.

مساله ای اولین بار در کلام امیرالمومنین علی علیه السلام مطرح شده است که مقایسه میکنند میان ارزش مال و ارزش علم که آیا علم باارزتر است یا مال؟ البته باید بگوییم علم باارزتر است، ولی هیچ فکر کرده اید چرا علم باارزتر است؟ چون علم یعنی انسان، یعنی عاملی که انسان را میسازد. ثروت عاملی است غیرانسانی از نوع جماد، نبات و یا حیوان. نفت یک ثروت است ولی جماد است. اینکه آیا علم بهتر است یا مال،



مقصود این نیست که یا مال داشته باشیم و علم نداشته باشیم و یا علم داشته باشیم و مال نداشته باشیم، بلکه مقصود این است که کدام در درجه اول است. اگر ملتی مال داشته باشد ولی علم نداشته باشد، یعنی انسان نداشته باشد، آن مال و ثروتش بیش از آن مقدار که خورده خودش بشود، خورده ملت‌های دیگر میشود، بلکه همین مال و ثروت ممکن است اسباب بدبختی او شود. ولی اگر ملتی علم داشته باشد، آدم داشته باشد، انسان داشته باشد، مال و ثروت را به دست می‌آورد. علم اگر باشد ثروت را به دنبال خود می‌آورد، ولی ثروت نمیتواند علم را به دنبال بیاورد.

مرحوم سید جمال اسدآبادی معروف وقتی که در مصر بود به هر جا که میرفت مردم را بیدار و آگاه میکرد، با استعمار در همه جا مبارزه میکرد و ریشه نهضتهایی که در شرق اسلامی صورت گرفت این مرد بود. در مصر انقلابی بپا کرد. استعمار انگلستان عجیب به وحشت افتاد. تبعیدش کردند. وقتی او را سوار کشتی کرده و میخواستند ببرند دوستان و ارادتمندانش خواستند مقداری پول به او بدهند تا همراه خود داشته باشد. قبول نکرد. گفتند: آخر تو یک آدم اسیر چرا این پول را قبول نمیکنی؟ گفت: شیر هر جا که برود طعمه خود را پیدا میکند، من هر جا که باشم اینقدر علم و هنر دارم که بتوانم زندگی خودم را اداره کنم.

این است که میگویند سعادت ملتها به داشتن استحکامات نیست، به داشتن معدنها و ساختمانها نیست، فقط به داشتن یک چیز است: داشتن انسانهای ساخته شده. از اینجا میتوانیم بفهمیم که چرا پیغمبران در میان صنعتها و اختراعات و فنون، تنها به یک فن و صنعت می‌پردازند و آن صنعت انسان سازی است.





انسان سازی

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «انما بعثت لاتمم مکارم الاخلاق» (۱) من مبعوث شده ام برای کاری، برای ساختنی، برای یک سازندگی. ولی آیا مبعوث شده ام که راه و ساختمان برای مردم بسازم؟ آیا مبعوث شده ام طلا و نقره برای مردم بسازم؟ اتومبیل و هواپیما بسازم؟ نه، من مبعوث شده ام برای اینکه انسان بسازم. این است که می گویند شریفترین کارها انسانسازی است، هیچ کاری به پایه انسانسازی نمیرسد. پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله که مبعوث شد چه چیزی اگر ساخته بود میتوانست آنچنان چهره دنیا را تغییر دهد و تاریخ را در مسیر جدیدی بیندازد و تمدن و فرهنگی بهوجود بیاورد که به اقرار و اعتراف همه دانشمندان تمدنشناس و تاریخشناس و جامعه شناس اروپا یکی از چند تمدن و فرهنگ معدود بزرگ دنیاست؟ در حدود پنج شش قرن، سیادت علمی و فرهنگی دنیا را امت او داشتند. چه کاری اگر پیغمبر کرده بود میتوانست منشا چنین حرکتی شود؟ حرکتی که هنوز دنیا خود را به کتاب او و تعلیمات او نیازمند میبیند. این چه فنی است؟ چه هنری است؟ این، هنر آدم سازی است.

مسئولیت‌های سه گانه انسان

ما باید بدانیم مسئولیت ساختن خودمان با خود ماست نه با کس دیگر. در درجه اول، هر کس مسؤول ساختن خودش است و در درجه دوم مسؤول ساختن عائله خودش است، مسؤول ساختن همسر و فرزندان خود است و در درجه بعد مسؤول ساختن جامعه خود است.

قرآن کریم در مورد اینکه هر انسان مسؤول ساختن خودش است

پاورقی:

۱. مکارم الاخلاق، ص. ۸.



میفرماید: « و نفس و ما سویها *فالههما فجورها و تقویها * قد افلح من زکیها * و قد خاب من دسیها » (۱). پس از سوگندهای متوالی که آخرین سوگندش این است: سوگند به اعتدال جان آدمی و خلقت معتدل آدمی، جانی که راه خوبی و بدی به او الهام شده است و خودش با یک الهام فطری تشخیص خوبی و بدی را میدهد، میفرماید رستگار شد آنکه جان خود را پاکیزه کرد. « و قد خاب من دسیها » و بدبخت و بیچاره شد و ذلیل و پست شد آن کس که جان خود را از آلودگی حفظ نکرد. این در مورد مسؤولیتی که هر فرد نسبت به شخص خودش دارد.

قرآن کریم در مورد مسؤولیتی که هر فرد نسبت به ساختن خاندان خودش دارد میفرماید: « یا ایها الذین امنوا قوا انفسکم و اهلیکم نارا و قودها الناس و الحجر » (۲) ای [مومنین!] خود را نگه دارید و خاندان خود را، خود را حفظ کنید و خاندان خود را، یعنی آنکه مسؤول حفظ است خودتان هستید. حفظ از چه چیز؟ از آن آتشی که انسان و سنگ آتشگیره آن هستند. این هم خودش یک داستانی است. آن چه آتشی است که آتشگیرهاش دو چیز است یکی سنگ است و دیگری انسان؟ آتشگیره معمولا باید چیزی از قبیل پنبه، نفت و یا بنزین باشد ولی آنجا یک دنیای دیگری است، در آن دنیای دیگر آتشگیره سنگ است و انسان.

در مورد مسؤولیت انسان در جامعه انسانی، قرآن چنین میفرماید: «ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم » (۳) خدای متعال وضع ملتی را تغییر نمیدهد مگر آنکه خود آن ملت آنچه را که مربوط به خودشان است، خلق و خو و رفتار و اخلاق و آداب خود را عوض کنند، تا خودشان را

پاورقی:

۱. شمس / ۷- ۱۰

۲. تحریم / ۶

۳. رعد / ۱۱



عوض نکنند خدای متعال وضع آن مردم را عوض نمیکنند. هر ملتی خودش مسؤول خودش است.

ایام فاطمیه است. چرا ذکر فضایل و زندگی اهل بیت پیغمبر اینهمه اجر و ثواب دارد؟!... (۱) آنها انسانهای ساخته شده هستند، انسانهای ساخته شده مطابق عالیترین مدل انسانیت، آن مدلی که خدای انسان برای انسان معین کرده است. پیغمبر فرمود: «انا ادیب الله و علی ادیبی» (۲) من تربیت شده خدا هستم و علی علیه السلام تربیت شده من است. علی علیه السلام یعنی یک انسان نمونه، یک انسان کامل، زهرا علیها السلام یعنی یک انسان نمونه، یک انسان کامل. علی علیه السلام انسانی است که سخن او، رفتار او، کردار او نمونه است، درس است و زهرا علیها السلام همچنین.

زهرا علیها السلام احساس میکند که مرگش نزدیک شده است. ببینید یک زن نمونه با شوهرش چگونه است. مطابق یک روایت، خودش در حالی که تنها بود یک وصیت نامه نوشت و در زیر متکای خود گذاشت. یک نوبت که علی علیه السلام به بالین زهرا علیها السلام آمده بود زهرا وصیتهای و سفارشهای خود را به علی علیه السلام کرد. علی علیه السلام بر بالین زهرا علیها السلام نشست و سر زهرا علیها السلام را روی زانو گرفت. زهرا عرض کرد: یا ابا الحسن وصیتهایی دارم که میل دارم شما به این وصیتهای گوش کنید. فرمود: سمعا و طاعة، هر چه شما بفرمایید. ابتدا زهرا علیها السلام از روی تواضع و ادب و فروتنی جمله هایی گفت که قلب مقدس علی علیه السلام را آتش زد. علی جان! من در مدتی که در

پاورقی:

۱. [افتادگی از اصل نوار است.]

۲. بحار الانوار، ج ۱۶ / ص ۲۳۱.



خانه تو بودم مانند کنیزی برای تو بودم. در خانه تو در نهایت امانت به سر بردم. در خانه تو چنین و چنان بودم. وقتی که این جمله ها را گفتم، اشکهای علی علیه السلام سرازیر شد. سر زهرا علیهاالسلام را محکم به سینه چسبانید، به علامت اینکه دیگر حاضر نیستم تو اینچنین از من معذرتخواهی کنی، چون معنی سخن زهرا علیهاالسلام این بود که اگر من در وظیفه کوتاهی کرده ام مرا ببخش، و معنای عمل علی این بود: زهراجان! من مایل نیستم و راضی نیستم که چنین سخنانی بر زبان تو جاری شود، من از اینکه چنین سخنانی از تو بشنوم رنج می برم.

بگذارید جریان دیگری عرض کنم. میدانید که زهرا علیهاالسلام چقدر از دست کسانی که به او ظلم کرده بودند ناراحت و ناراضی و غرق در خشم بود. آنها وقتی شنیدند که بیماری حضرت زهرا علیهاالسلام شدت کرده است پیغام فرستادند که اجازه بدهید ما به خانه شما بیاییم و از شما عیادت کنیم. میخواستند به آنجا بروند و بیایند چند کلمه بگویند و گذشته ها را به نحوی لوث کنند. زهرا علیهاالسلام اجازه نداد، فرمود: من راضی نیستم کسانی که به من ظلم کرده اند و حق شوهرم را غصب کرده اند، پایشان روی فرش من برسد و به خانه من بیایند. آمدند خدمت علی علیه السلام. گفتند یا ابالحسن! ما از زهرا خواهش کردیم اجازه دهد او را عیادت کنیم ولی او اجازه نداد، از تو خواهش میکنیم از زهرا برای ما اجازه بگیر. ببینید ادب زهرا علیهاالسلام در مقابل علی علیه السلام چقدر است. علی علیه السلام هم نیامده که بگوید: زهرا جان من از تو خواهش میکنم حتما این را بپذیر، مثلاً فلان مصلحت من چنین اقتضا میکند. همینقدر پیغام آورد که یا بنت رسولالله، این دو نفر من را وسیله قرار دادهاند، یعنی اختیار با خودت، میخواهی قبول کن، میخواهی رد کن. ببینید چطور جواب میدهد، عرض کرد: «یا علی! البیت





بیتک و الحره زوجتک» (۱) علی جان! خانه مال توست و زهرا هم [همسر] توست، من در مقابل تو از خود اراده ای ندارم.

این زوج روحانی روحهایشان با یکدیگر گره خورده است، کمال سنخیت میان این دو روح بزرگ بود. آیا علی علیه السلام حق ندارد بعد از زهرا آرزوی مرگ کند که چنین زهرایی را از دست داده است؟ «کنا کزوج حمامه فی ایکه متمتعین بصره و شباب، دخل الزمان بنا و فرق بیننا، ان الزمان مفرق الاحباب». انیس و مونس خودش را که دیگر بدل و جانشین ندارد از دست داده است. وقتی که به اصطلاح حوصله اش سر میرود و فراق زهرا علیها السلام ناراحتش میکند چه میکند؟ میرود کنار قبرش، با قبر زهرا علیها السلام راز و نیاز میکند. سلام میدهد به زهرا، بعد خودش با خودش مناجات میکند. با زهرا سخن میگوید و از طرف زهرا به خودش جواب میدهد: «ما لی وقفت علی القبور مسلما قبر الحبيب فلم یرد جوابی احبيب ما لك لا ترد جوابنا؟ انسیت بعدی خله الاحباب؟» به خودش میگوید: چرا من در کنار قبر حبيب ایستادهام و به محبوبم سلام میکنم و او جواب سلام مرا نمیدهد؟ حبيب من! آیا بعد از اینکه رفتی ایام دوستی را فراموش کردی؟ علی را فراموش کردی؟ بعد خودش جواب میدهد: «قال الحبيب و کیف لی بجوابکم و انا رهین جنادل و تراب» (۲) حبيب به من جواب داد: علی جان! مگر نمیدانی زهرای تو در زیر این خروارها خاک و سنگ خوابیده است؟ عذر حبيب را بپذیر.

و لا حول و لا قو الا بالله العلی العظیم و صلی الله علی محمد و آله الطاهیرین باسمک العظیم الاعظم الاعز الاجل الاکرم یا الله...

پروردگارا! دلهای ما را به نور ایمان منور بگردان! انوار

پاورقی:

۱. بحارالانوار، ج / ۲۸ ص ۳۰۳

۲. دیوان منسوب به امام علی علیه السلام، ص ۸۹



معرفت و محبت خودت به دل‌های ما بتابان! محبت پیغمبرت و اهل‌بیت پیغمبرت را بر
دل‌های ما روزافزون بفرما! توفیق عمل و اخلاص نیت به همه ما کرامت کن! اموات ما را
مشمول عنایت و مغفرت خودت قرار بده!
رحم الله من قرا الفاتحه مع الصلوات



تفسیر سوره جمعه ۲

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

قل یا ایها الذین هادوا ان زعمتم انکم اولیاء لله من دون الناس فتمنوا الموت ان کنتم صادقین* و لایتمنونه ابدا بما قدمت ایدیهم والله علیم بالظالمین* قل ان الموت الذی تفرون منه فانه ملائیکم ثم تردون الی عالم الغیب و الشهاد فینبئکم بما کنتم تعملون (۱).

آیه قبل از این آیه، مثلی برای علمای یهود بود که درباره آن بحث کردیم (۲). روح آن آیه این بود که اینها با آنکه تکلیف و مسؤولیت تورات به آنها داده شده و آن کتاب آسمانی به آنها تعلیم داده شده است عملاً حامل آن کتاب نیستند، به این معنی که آنها در عمل پیرو این کتاب نیستند و

پاورقی:

۱. جمعه / ۶ - ۸

۲. [متأسفانه نوار جلسه مذکور در دست نیست.]



دستورهای این کتاب را به کار نمی‌بندند. آن مثل به همین مناسبت در آن آیه کریمه آورده شده است. علمای یهود و بلکه شاید غیرعلمایشان هم از همین امتیاز ظاهری که ما اهل کتاب و اهل تورات هستیم استفاده می‌کردند که قرآن فرمود: شما همان اندازه اهل تورات هستید که اگر الاغی را از کتاب بار بزنند اهل آن کتاب است. آنها می‌خواستند از این مقدار انتساب استفاده‌های دیگری هم بکنند و قرآن کریم ادعاهای دیگری از قول آنان در آیات دیگر نقل فرموده است. از جمله ادعا می‌کردند: «نحن ابن‌الله و احبائه» (۱) ما فرزندان خدا هستیم، ما "خدا نژاد" هستیم.

مساله خدا نژادی

مساله ابن‌اللهی (خدا نژادی) یکی از آن معانی و مفاهیمی است که در طول تاریخ زیاد به آن برمیخوریم که قومی بزرگ یا کوچک، برای اینکه یک سلسله امتیازات اجتماعی را به خودشان اختصاص بدهند دعوی خدا نژادی کرده‌اند. البته دعوی آنها به عقایدی که در بین آن مردم رایج بوده بستگی داشته است. آنها که به ارباب انواع معتقد بوده‌اند، می‌گفته‌اند نژاد ما به فلان رب النوع میرسد. یهودیها چون اساس دین و مذهبشان بر توحید بود و مساله رب النوع برایشان مطرح نبود رسماً می‌گفتند ما پسران خدا هستیم، حال اعم از آن که برای حرف خود توجیهی می‌کردند یا نمی‌کردند، اگر توجیه می‌کردند لااقل در این حد بود که خداوند به ما عنایت مخصوص دارد مانند عنایت یک پدر به پسران خود. در ایران خود ما هم این ادعای خدا نژادی زیاد دیده شده است. در کتیبه‌هایی که از دوره‌های خیلی قدیم به دست آمده است، سلاطین آن

پاورقی:

۱. مائده / ۱۸



زمان ادعای خدا نژادی کرده اند. حتی گاهی در بعضی از تعبیراتی که در کتب تاریخ ثبت شده اینطور آمده است: "خدایی از نژاد خدایان".

به هر حال آنها میگفتند ما فرزندان خدا هستیم و دوستان خدا: «نحن ابنا الله و احبائه». قرآن در اینجا روی کلمه "اولیاءالله" تکیه کرده است و بر این اساس استدلالی کرده است که ما این استدلال را طرح و درباره آن بحث میکنیم و بسیار هم قابل بحث است و بحث خوبی هم هست.

قرآن چنین استدلال میکند که شما اگر در ادعای خودتان که اولیاءالله هستید راست می گویند پس مرگ را آرزو کنید: «فتمنوا الموت»، اگر راست میگویند مرگ باید برای شما مانند یک امر آرزویی باشد. در اینجا ابتدا ترجمه دو آیه بعد را عرض میکنم و بعد به توضیح استدلال قرآن می پردازم.

قرآن در ادامه میفرماید: «و لایتمنونه ابدا» ولی هرگز اینها آرزوی مرگ نخواهند داشت، چرا؟ «بما قدمت ایدیهم» به موجب آنچه دستهایشان پیش فرستاده است. بعد میفرماید: «والله علیم بالظالمین» خدا به ستمکاران آگاه است. معنای «بما قدمت ایدیهم» این است که خودشان میدانند چه پیش فرستاده اند، یعنی میدانند چه اعمالی مرتکب شده اند و ضمناً میدانند که اگر انسان بمیرد بر همان اعمال خودش وارد میشود و آینده اش به آنچه که قبلاً پیش فرستاده بستگی دارد. خودشان میدانند و خدا هم به ستمکاران آگاه است. یک وقت است که انسان خودش میداند که چه کرده است ولی میتواند آن دستگاهی را که مراقبت میکند اغفال کرد ولی وقتی خدا مراقب باشد دیگر امکان اغفال کردن نیست. بعد قرآن اشاره می فرماید که نه تنها مرگ برای اینها یک امر آرزویی نیست بلکه این کسانی که به زعم خود اولیاءالله هستند و مدعی «نحن ابناء»



الله و احبائه « هستند خیلی هم از مرگ فرار میکنند و میترسند. به آنها بگو: چه فایده‌ای از فرار؟ این مرگی که شما از آن فرار میکنید ملاقی شما خواهد بود و یک روز با شما روبرو خواهد شد و فرارکردنی نیست. (ملاقی یعنی ملاقات کننده، روبرو شونده). این خود مرگ. اما بعد از مرگ خواه ناخواه بازگردانده میشوید به آن حقیقتی که دانای غیب و شهادت است، آن کسی که آنچه ظاهر کرده‌اید میدانند و آنچه را هم که مستور و مخفی کرده اید میدانند. او در موقع حسابرسی که به خود شخص افهام میشود که چه کرده است شما را به آنچه عمل میکردید خبر خواهد داد. این ترجمه آیات.

شبهه این آیه که " « یا ایها الذین هادوا ان زعمتم انکم اولیاء لله من دون الناس فتمنوا الموت ان کنتم صادقین "" آیه ای است در سوره مبارکه بقره: " « قل ان کانت لکم الدار الاخره عندالله خالصه من دون الناس فتمنوا الموت ان کنتم صادقین "" (۱). آنها ادعای بالاتر داشتند، میگفتند اساسا خدا خانه آخرت را برای ما ساخته است، به مردم دیگر مربوط نیست، اگر خدا در آن عالم به هر کس دیگر چیزی بدهد از مال ما به او داده است، اگر غیریهودی به بهشت برود از طفیلی ما و صدقه سر ماست، یک قسمت از آن چیزهایی که مال ماست به او داده‌اند. در آیات دیگر از اینها نقل میفرماید که میگفتند خدا هرگز ما را معذب نمیکند، ما هرگز اهل جهنم نیستیم. قرآن میگوید اگر چنین است پس شما باید عالم آخرت را خیلی دوست داشته باشید، پس چرا اینقدر از مرگ می ترسید؟ من در اینجا میخواهم این استدلال را که مبتنی بر آرزوی مرگ است طرح کنم، چون ممکن است سوالاتی را به وجود آورد.

پاورقی:

۱. بقره/ ۹۴



استدلال مبتنی بر آرزوی مرگ

در اینجا به اصطلاح منطقیین یک نوع "قیاس" تشکیل داده شده است و آن "قیاس استثنایی" است. در منطق در باب استدلال میگویند قیاس بر دو قسم است: قیاس اقترانی و قیاس استثنایی. در قیاس استثنایی، میان دو چیز (مقدم و تالی) ملازمه قائل میشوند، میگویند اگر فلان چیز وجود داشته باشد (مقدم) فلان چیز هم وجود دارد (تالی). قیاس استثنایی چند شکل پیدا میکند که طبق بعضی از شکلهای آن، استدلال صحیح است و طبق بعضی دیگر استدلال صحیح نیست. یکی از شکلهایی که قیاس استثنایی نتیجه میدهد این است که از نفی تالی نفی مقدم را نتیجه بگیرند. مثلا طبیب میگوید اگر این بیماری حصبه باشد فلان علامت حتما باید وجود داشته باشد. ولی این علامت وجود ندارد (نفی تالی)، پس نتیجه میدهد این بیماری حصبه نیست (نفی مقدم).

قرآن در اینجا چنین قیاسی تشکیل داده است: «ان زعمتم انکم اولیاء لله من دون الناس فتمنوا الموت» شما اگر اولیاء الله هستید باید آرزوی مرگ داشته باشید «و لایتمنونه ابدما قدمت ایدیهم» ولی هرگز آرزوی مرگ ندارید، پس شما اولیاء الله نیستید.

سوالی که در اینجا مطرح است در ملازمه میان مقدم و تالی است. در قیاس استثنایی عمده این است که این ملازمه محرز و ثابت باشد. مثلا آنجا که طبیب میگوید اگر این بیماری حصبه باشد باید فلان علامت را داشته باشد، باید حتما تایید شده باشد که بیماری حصبه آن علامت را دارد. ما در اینجا از آیه چنین استنباط میکنیم که لازمه اینکه یک شخص از اولیاء الله باشد، آرزوی مرگ داشتن است. حال آیا اینکه "لازمه ولیاء الله بودن، آرزوی مرگ داشتن است" درست است یا درست نیست؟ این مطلب صددرصد درست است ولی در اینجا توضیحی باید بدهیم تا ریشه این



دوست داشتن و نحوه این دوست داشتن به دست بیاید.

آیا مرگ امری مورد آرزوست؟

ابتدا باید خود مرگ را قطع نظر از خصوصیات دیگر در نظر بگیریم. آیا مرگ فی حد ذاته یک امر مطلوب و یک امر آرزویی است که هر کس اعم از اولیاءالله و غیر اولیاءالله باید آن را امری مطلوب و محبوب بداند یا نه؟ این خودش مساله ای است.

در اینجا چند مکتب وجود دارد. مکتبهایی در دنیا بوده اند و الان هم به شکل دیگری وجود دارند که معتقدند مرگ فی حد ذاته برای هر فردی باید امری مطلوب و مورد آرزو باشد، چرا؟ زیرا این مکتبها معتقدند رابطه انسان با جهان رابطه زندانی است با زندان، یا به تعبیر دیگر رابطه روح با بدن رابطه زندانی است با زندان، رابطه " در چاه افتاده " است با چاه، رابطه مرغ است با قفس. انسان از همان اولی که به دنیا می آید که کم و بیش میتواند گفت حرف افلاطون هم چنین است یک مرغ ساخته و پرداخته شده عالم ملکوت است. بعد این مرغ را در اینجا در قفس زندانی کردند. معلوم است وقتی یک انسان آزاد به زندان می افتد خروج از زندان باید یک امر آرزویی برای او باشد. اگر رابطه انسان و جهان اینچنین باشد آیا مردن تاسف دارد؟ اینکه در زندان باز شود و زندانی از زندان بیرون بیاید که تاسف ندارد، به چاه افتاده را از چاه بیرون بکشند و یا مرغ را از قفس آزاد کنند که تاسف ندارد.

چنین مکاتبی مخصوصاً در دنیای قدیم وجود داشته است. مانی (۱)

پاورقی:

۱. او در ایران قدیم مذهبی آورد که ثابت شده است ریشه هایی در مذاهب مختلف دارد و ریشه تعلیماتش بیشتر در مسیحیت است ولی پوشش ظاهری اش از مذهب زرتشتی است

<



این مدعی پیغمبری معروف که ضمناً انسان نابغه ای هم بوده است چنین فلسفه ای داشت. او براساس همین فکر و فلسفه، مرگ را برای هر کس فی حد ذاته امری مطلوب می دانست.

در این مکتب برای هر فردی بدون استثنا مرگ باید یک امر آرزویی باشد، چرا که این فرد و آن فرد ندارد، همه روحهای مردم مرغهای در قفس است و زندانیهای در زندان. این مکتب براساس دو اصل است: یکی جاودانگی روح و دیگر اینکه روح انسان قبل از اینکه به این دنیا بیاید یک موجود ساخته و پرداخته کاملی بوده و در این دنیا نقص پیدا کرده و بازگشت او بازگشت به کمال اول است.

مکتب دیگری که درست نقطه مقابل این مکتب است و مکتبی مادی است میگوید حیات و زندگی در همین دنیا شروع میشود و به همین دنیا هم پایان میپذیرد، مرگ نیستی است و حیات، هستی. هستی بر نیستی و بود بر نبود در هر شکلی ترجیح دارد، زندگی به هر شکلی بر مرگ به هر شکلی ترجیح دارد. اصلاً "بود" نمیتواند از "نبود" کمتر باشد و نیستی نمیتواند بر هستی ترجیح داشته باشد. مرگ در مکتب مانی ارزش صددرصد مثبت داشت و در این مکتب ارزش صددرصد منفی دارد. پهلوان را زنده خوش است، پهلوان باید زنده بماند. اصل اول زنده ماندن است، هر چیز دیگر در درجه بعد است.

پاورقی:

< و در چندین مذهب دیگر هم ریشه داشته است.

میگویند پادشاهی که مانی را کشت به او گفت من تو را به حکم فلسفه خودت الان باید اعدام کنم و هیچ خدمتی به تو بالاتر از این نیست که تو را از این زندان بدن آزاد کنم. من قصد سوئی ندارم، فقط میخواهم روح را از زندان بدنت آزاد کنم!



از جالینوس (۱) نقل می کنند که گفته است من زندگی به هر شکل را بر مرگ ترجیح می دهم، فقط من زنده باشم و نفسم بیرون بیاید. مولوی به این شکل نقل کرده که جالینوس گفته است اگر راه زنده ماندن من منحصر در این باشد که مرا در شکم یک قاطر کنند و سرم را از زیر دم قاطر بیرون بیاورند تا نفس بکشم، من اینطور زندگی را بر مرگ ترجیح میدهم، چون بالاخره زندگی، زندگی است و مرگ، مرگ است. دیگر کیفیت زندگی برای او مطرح نیست، اصل زندگی برایش مطرح است. در این مکتب مسلم است که همیشه زندگی مورد آرزوست و مرگ به هیچ شکل نمیتواند مورد آرزو باشد و ارزش مرگ صد در صد ارزش منفی است. اینهم یک مکتب.

مکتب دیگری وجود دارد که میگوید: مرگ برای بعضی از انسانها یک امر آرزویی است و برای بعضی از انسانهای دیگر امری ضدآرزوست. بعضی از انسانها حق دارند که مرگ را آرزو کنند، ولی آرزوی مرگ برای بعضی از انسانهای دیگر ضدمنطقی است. این مکتبی است که از یک طرف قائل به جاودانگی روح است و میگوید انسان با مرگ فانی نمیشود ولی از طرف دیگر مثل مکتب مانی نمیگوید که انسان قبل از اینکه به این دنیا بیاید کامل بود و موجود کاملی را آوردند و در اینجا زندانی کردند و انسان فقط باید زندانش را بشکنند و برود. متأسفانه در تعبیرات شعرای ما از این نوع تعبیرات زیاد آمده با اینکه مقصودشان این

پاورقی:

۱. جالینوس از طبیبهای بزرگ جهان قدیم است و بلکه او و بقراط را در دنیای قدیم " پدر طب " می‌شمارند. جالینوس گرچه طبیب بوده ولی فیلسوف نبوده است. گویا جز مباحثاتی که میان بوعلی سینا و ابوریحان بیرونی هست یکی هم بر سر جالینوس است. بوعلی سینا خیلی جالینوس را تحقیر میکند، البته نه از نظر طبی بلکه از نظر فلسفی. جالینوس یک طبیب شبه مادی است.



نبوده است. قفس شکستن و زندان شکستن و از چاه بیرون آمدن در تعبیرات شعرای ما زیاد آمده است با اینکه تابع مکتب مانی نبوده اند.

این مکتب بر این اساس است که روح یک امر جاودانه است ولی معتقد نیست که روح انسان به صورت یک موجود کامل بود و او را مثل یک زندانی به زندان آوردند و یک موجود آزاد را در چاه انداخته و یا مرغ آزاد را در چاه انداخته و یا مرغ آزاد را در قفس کردند، بلکه روح انسان در این دنیا ناقص است، به این معنا که یک امر بالقوه است که قابل تکامل و کامل شدن است، یعنی رابطه انسان با جهان، رابطه کشاورز است با مزرعه و رابطه کودک است با مدرسه، نه رابطه زندانی با زندان. این موجود ضعیف، وجودش از نقطه صفر آغاز شده و باید در این دنیا رشد و تکامل پیدا کند. دنیا برای انسان مانند مدرسه است برای دانشآموز و مانند مزرعه است برای کشاورز، که در این مدرسه است که باید تکلیف انجام بدهد و به مسؤولیتهای خود متوجه باشد و باید خود را در این مدرسه کامل کند تا وقتی از مدرسه بیرون می آید کامل باشد. یا آن کشاورز کارش در صحرا زحمت کشیدن است، ولی میداند که همین کاشتن و بعد بهعمل آوردن محصول است که زندگی ایام سالش را تامین می کند. اگر می خواهد چه در مدت زراعت و چه در مدتی که در خانه استراحت می کند زندگی خوبی داشته باشد فقط باید عمل کشاورزی را خوب انجام دهد.

همچنین می توان گفت مثل انسان با جهان مثل بازرگان است با بازار. بازار برای یک بازرگان به عنوان محل کار و محل به دست آوردن سود محبوب و مطلوب است. بیشتر تعبیراتی که عرض کردم تعبیرات امیرالمومنین علیه السلام است.



فرمود: «ان الدنيا... مهبط وحی الله و متجر اولیاء الله» (۱) یا پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «الدنیا مزرعه الاخر» (۲) دنیا کشتگاه و محل زراعت آخرت است.

آیا برطبق این مکتب مرگ یک امر آرزویی است یا یک امر ضد آرزوست؟ هیچکدام. برای کسی که در این مدرسه و دانشگاه هیچ کاری انجام نداده است بیرون آمدن از آن که جز عقب افتادن و نمره بد گرفتن حاصلی برای او نداشته، نه تنها یک امر محبوب و مطلوب نیست بلکه مایه سرشکستگی و ملامت است. یا آن کشاورزی که کار نکرده است به قول شاعر حالش چنین است:

هر که محصول خود بخورد و خبید

وقت خرمنش خوشه باید چید

برای آن کسی که دنیا را به بطالت گذرانده است و نه تنها به بطالت که به فسق و فجور و کارهای بد گذرانده است مرگ هرگز نمیتواند یک امر آرزویی باشد. او نه تنها عمل خوبی به تعبیر قرآن پیش نفرستاده است بلکه هر چه فرستاده، عمل بد است. طبعاً چنین افرادی همیشه باید از مرگ وحشت داشته باشند و مانند همان جالینوس خواهند بود. آنها گرچه از نظر تئوری و مکتب با او اختلاف دارند ولی در عمل مانند او خواهند بود، یعنی برای چنین آدمی هم در عمل چنین خواهد بود که زندگی به هر صورت ولو بخواهد در شکم استری باشد و سرش از زیر دم استر بیرون باشد بر مرگ ترجیح دارد. این همان است که میفرماید: «و لایتمونه ابداً بما قدمت ایدیهم و الله علیم بالظالمین».

مولوی می گوید:

پاورقی:

۱. نهج البلاغه، حکمت ۱۳۱

۲. کنوزالحقایق، باب دال.



ای که میترسی ز مرگ اندر فرار
آن ز خود ترسانی ای جان هوش دار
زشت روی توست نی رخسار مرگ
جان تو همچون درخت و مرگ برگ
مرگ هر کس ای پسر همرنگ اوست
آینه صافی یقین همرنگ روست
میگوید تو که از مرگ میترسی درواقع از خودت میترسی، چون مرگ هر کس همرنگ
خود اوست، مرگ هر کس مانند آینه‌های است که در وقت مرگ چهره شخص را به خودش
نشان میدهد. اگر چهرهات زشت و کثیف است، وقتی که آن را ببینی ناچار از خودت
وحشت میکنی.

بعد میگوید مثل تو مثل همان آدم زشت و کثیفی است که از بیابان میگذشت و در عمرش
آینه ندیده بود. آینه ای به پشت افتاده بود. تا آینه را برداشت و طرف دیگر آن را نگاه کرد
فورا آینه را شکست که عجب چیز بدی پیدا کردم! فکر نکرد او خودش است و چیز دیگری
در آنجا نیست.

یا تشبیه میکند به مرغی که در قفس است و گربه‌هایی در اطراف آن کمین کرده اند.
وقتی این مرغ میبیند که گربه‌ها چشمهایشان را به او دوخته اند و منتظرند در قفس باز
شود تا او را بربایند هیچگاه آرزوی بیرون رفتن نمیکند، چون میداند که باز همین قفس
بهترین زندگیاها برای اوست و از آن فضای وسیع که در آن، گربه‌ها انتظار او را میکشند
خیلی بهتر است.

برای آن کسی که در جهان بینی اش دنیا برای او مزرعه است و آن کسی که در جهان
بینی اش دنیا برای او مدرسه است ولی در این مدرسه خوب عمل کرده، انتقال به آن
جهان امری مطلوب است، همانطور که دانشجویی که برای تحصیل به خارج رفته و در آنجا
به خوبی درس



خوانده و کار کرده و دانشنامه گرفته است آرزوی بازگشت به وطن دارد چون مسؤولیت خود را به حد اعلا انجام داده است. یا مثلاً بازرگانی که به خارج رفته و در آنجا معامله کرده و سود برده است بازگشت به محل زندگی خودش برای او مطلوب است. کسی که برای او انتقال از این جهان به جهان دیگر امری مطلوب است مصداق این شعر حافظ است:

ای خوش آن روز کزین منزل ویران بروم

راحت جان طلبم وز پی جانان بروم

چند شب پیش، شب چهلمین سال فوت مرحوم حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی رضوان الله علیه بود. مرحوم حاج شیخ عبدالکریم مرجع تقلید زمان خودش بود. من اگرچه خدمت ایشان نرسیده بودم و ده ماه بعد از فوت ایشان بود که ما به قم رفتیم ولی اطلاع کامل داریم که از علمای باتقوای واقعی واقعی بوده است، بسیار مرد باحقیقتی بوده است. همان شبی که ایشان ساعت یازده و نیم فوت میکنند که حال ایشان هم به حسب ظاهر هیچ علامتی از فوت نداشته است همین شعر را می خوانده اند:

ای خوش آن روز کزین منزل ویران بروم

راحت جان طلبم وز پی جانان بروم

واقعا هم همین طور است، اگر کسی در دنیا طوری زندگی کرده است که آنچه که پیش فرستاده خیر و برکت است، دیگر برای او دنیا یک زندان است، چون کارهایش را کرده و به قول امروزها مسؤولیتش را انجام داده است.

قرآن نمی گوید اگر تو انسان هستی باید مرگ را آرزو کنی. برای هر انسانی مرگ آرزو نیست. قرآن میگوید تو اگر گناهکار و فاسد و کثیفی، حق داری بترسی، ولی اگر از اولیاءالله هستی مرگ برای تو به صورت یک



امر آرزویی درمی آید.

موضع اولیا الله در برابر مرگ

اما اینجا باز یک نکته دیگری هست. حال که مرگ برای اولیاءالله یک آرزوست، آیا آنها در صدد تحقق بخشیدن به این آرزو هستند یا در عین اینکه مرگ برای آنها یک امر آرزویی است با آن مبارزه هم میکنند؟ نکته این است که هم آرزویش را دارند و هم با آن مبارزه میکنند (مگر در دو صورت که خواهیم گفت)، چرا؟ برای اینکه مثل آنان همان مثل دانشجوست: دانشجویی که در خارج از کشور است تا آن آخرین لحظه ای که هنوز فرصت کار کردن و پیشرفت دارد با بیرون رفتن از این محل مبارزه میکند با اینکه آرزوی آن را دارد، مگر آن ساعتی که احساس کند که دیگر در اینجا کاری برایش نمانده است، یعنی آنچه باید انجام میداده، انجام داده است.

این است مضمون این فراز از دعای مکارم الاخلاق که زین العابدین سلام الله علیه به خداوند عرض میکند: « " الهی و عمرنی مادام عمری بذله فی طاعتک فاذا کان مرتعا للشیطان فاقبضنی الیک " » (۱) خدایا به من طول عمر بده ولی نه همیشه. اولیاءالله در عین اینکه مرگ برایشان آرزوست همیشه از خدا طول عمر میخواهند زیرا برای اولیاءالله و غیراولیاءالله در همین فرصت عمر است که انسان مراتب قرب به حق را طی میکند. میدانند از اینجا که رفتند، دیگر در آنجا درجه شان همان است که هنگام رفتن از این عالم داشته اند و لهذا خودکشی هیچوقت حتی برای اولیاءالله مجاز نیست، چرا؟ زیرا خودکشی یعنی فرصت عمل را به دست خود از بین بردن،

پاورقی:

۱. بحارالانوار، ج ۷۳ / ص ۶۲



فرصت انجام تکلیف و مسؤولیت را به دست خود از بین بردن. امام زین العابدین سلام الله علیه به خداوند عرض میکند که خدایا به من طول عمر بده مادامی که عمر من مبذول در راه توست و سرمایه ای است که در راه تو بذل میشود، از آن ساعت که این سرمایه چراگاه شیطان است آن را نمیخواهم. اگر بناست من زنده بمانم ولی آن زندگی برای من مایه خیر و برکت یعنی خدمت در راه تو نباشد، بذله در راه تو نباشد که دیگر در آن صورت زندگی برای من تکامل نیست نقص است خدا اینچنین زندگی را نمیخواهم.

پس در این مکتب مرگ برای همه مردم یک امر آرزویی نیست. برای بعضی از مردم منفور است و باید هم منفور باشد، چون مرگ در واقع ورود بر خود و بر حقیقت خود است، و برای بعضی از مردم امری آرزویی است. ولی باید توجه داشت که برای آنها که مرگ یک امر آرزویی است اینطور نیست که بخواهند این فرصت را از دست بدهند، چرا که عمر برای آنها فرصت است، میخواهند در این فرصت حداکثر تقرب به حق و تکامل را حاصل کنند.

مرگ در دو حالت، بلاشرط مطلوب اولیاءالله است

فقط در دو حالت است که مرگ برای اولیاءالله بلاشرط مطلوب میشود. حالت اول اینکه بدانند که بعد از این اگر زنده هم بماند کاری ندارد که انجام بدهد. قبل از بیان حالت دوم لازم است در مورد حالت اول مقداری توضیح دهیم.

کسانی که میخواهند روی اصول مادی خودکشی را توجیه کنند، آنها هم بر اساس همین مسؤولیت این حرف را میزنند. دو سال پیش بود که یک نفر که نمیخواهم نامش را ببرم که با اینکه مرد دانشمندی است ولی



چرت و پرت هم احیانا زیاد میگوید در دفاع از خودکشی یک آدم پلیدی که در حدود سی سال پیش خودکشی کرده است، گفته بود که یک انسان مسؤول وقتی که احساس میکند مسؤولیتش را انجام داده و دیگر کاری ندارد، باید هم خودکشی کند، عمر را برای مسؤولیت میخواهد ولی وقتی میبیند که دیگر چیزی در چنته ندارد باید هم خودکشی کند.

اینجاست که حدیثی هست (من در کتاب سیری در نهج البلاغه آن را طرح کرده ام) که جز معماهای احادیث است و در همین زمینه مورد بحث ماست. این حدیث در تعبیر مختلفی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و از امیرالمومنین علیه السلام و از حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام و از بعضی ائمه دیگر وارد شده است. عبارتی که می خوانم تعبیری است که از حضرت امام مجتبی علیه السلام رسیده است.

در همان حالی که ایشان مسموم بودند مردی به نام "جناده" خدمت ایشان رسید. راوی میگوید ایشان در بستر افتاده بودند در حالی که خون قی میکردند. احساس کردم که دیگر لحظات آخر است. عرض کردم نصایحی به من بفرمایید. جملاتی فرمودند که یک جمله اش این است: «و اعمل لدنیاک کانک تعیش ابدًا و اعمل لاخرتک کانک تموت غدا» (۱) برای دنیایت آنچنان عمل کن که گویی همیشه در این دنیا هستی، یعنی آنچنان فکر کن که نمی میری، جاوید زندگی میکنی، و برای آخرت چنان عمل کن که گویی اصلا عمری برای تو باقی نمانده و همین فردا می خواهی بمیری.

بعضی در معنای این حدیث درمانده اند. گفته اند این دستور به اهمال کاری در امر دنیا و جدی چسبیدن به کار آخرت است. بعد دیدند که اهمال کاری در امر دنیا با تعلیمات دیگر اسلام جور در نمیآید و لذا گفتند

پاورقی:

۱. بحارالانوار، ج / ۴۴ ص ۱۳۸



مقصود این است که در کار دنیا مثل آدمهایی باش که فکر میکنند همیشه هستند و میگویند " حال که ما همیشه هستیم، به اندازه کافی وقت داریم پس کارهایمان را بعد انجام میدهیم"، ولی برای آخرت جدی باش.

بعضی برعکس، گفته اند که مقصود این است که کار دنیاست که خودت باید انجام بدهی، آخرت را خدا کریم است! کار دنیا که میرسد جدی بچسب: ما در این دنیا هنوز خیلی باید باشیم، حالا که هستیم خانه باید داشته باشیم، زندگی باید داشته باشیم، فردا که میمیریم، مدتی باید زندگی کنیم، بالاخره آدم زنده وسایل میخواهد، آخرت هم مال خداست، خدا کریم است.

برخلاف این دو نظر این حدیث از آن احادیث معجزه آساست که دستور به جدی بودن در هر دو مورد است. حضرت میخواهد بفرماید تو آن کسی هستی که در خانه ای زندگی میکنی و بعد هم از آن خانه میخواهی منتقل به خانه دیگری بشوی و در آنجا زندگی کنی، ولی نمیدانی از این خانه که در آن زندگی میکنی فردا منتقل میشوی یا پنج سال دیگر یا ده سال دیگر. اگر بدانی فردا از اینجا منتقل میشوی که دیگر برای اینجا کاری نمیکنی، تمام کارهایت را برای آنجا متمرکز میکنی. اگر مثلاً گوشه ای از این خانه یک ذره گچ بخواهد، میگویی ما که فردا میخواهیم برویم، دیگر چرا بیاییم اینجا را گچ کنیم؟ بیاییم برای آنجا که فردا میخواهیم برویم کاری انجام دهیم. اما اگر بدانی که تا پنج سال دیگر در اینجا باید زندگی کنی و بعد از پنج سال به آنجا میروی، میگویی حالا کارهای اینجا را انجام دهیم، هر وقت خواستیم آنجا برویم کارهایش را هم انجام میدهیم.

این حدیث میگوید هیچکدام از ایندو را نکن. وقتی برای اینجا فکر میکنی، فکر کن که از کجا معلوم است که ما فردا بمیریم، شاید زنده باشیم.





مثلاً میخواهی برنامه ای بریزی برای اینکه مدرسه ای تاسیس کنی، باغی درست کنی و ده سال هم باید برای آن کار کنی. اگر بگویی من که شاید فردا بمیرم پس این کار را برای چه کسی انجام دهم، درست نیست، بلکه فکر کن که انشالله زنده هستی. یا میخواهی درسی را شروع کنی و شش سال وقت میخواهد. اینجا فکر کن انشالله زنده هستی، چرا فکر کنی که فردا میمیری، فکر کن که زنده هستی. اما اگر گناهی مرتکب شده‌ای و میخواهی توبه کنی، حق مردم را میخواهی بدهی، نمازهایت را میخواهی قضا کنی، خودت را میخواهی اصلاح کنی، نگو انشالله من ده سال دیگر زنده هستم، بگو شاید فردا بمیرم. پس برای بعضی کارها انسان باید بگوید که انشالله زنده هستم و برای بعضی کارها باید بگوید شاید بمیرم. اولیاءالله همیشه اینطور فکر میکنند و از یک نظر جمع میان ضدین میکنند که جمع میان ضدین به معنی واقعی نیست. از یک نظر فکر میکنند که همیشه زنده هستند و از یک نظر فکر میکنند که شاید فردا بمیرند.

خلاصه بحث تا اینجا این است که این آیه که میفرماید: «قل یا ایها الذین هادوا ان زعمتم انکم اولیاء لله من دون الناس فتمنوا الموت» یک قیاس استثنایی است که اساسش یک ملازمه است: اگر شما اولیاءالله هستید مرگ را آرزو کنید. در اینجا دو شبهه در اذهان پیدا میشود.

یکی اینکه بعضی که توجه نمیکنند این سخن در مورد اولیاءالله است میگویند: طبق این آیه مرگ باید برای همه مردم یک امر آرزویی باشد، پس آیا خدا آدم را در این دنیا آورده تا همیشه آرزوی مرگ داشته باشد؟ نه، قرآن نمیگوید همه مردم، بلکه میگوید مرگ برای اولیاءالله یک آرزوست.



شبهه دوم این است که آیا اولیاءالله فقط باید آرزوی مرگ داشته باشند و آرزوی طول عمر نباید داشته باشند؟ اگر چنین است پس چرا خود اولیاءالله در دعاها از خدا طول عمر خواسته اند و به ما هم دستور داده اند که از خدا طول عمر بخواهید؟ «اللهم اجعل فیما تقضی و تقدر من الامر المحتوم و فیما تفرق من الامر الحکیم فی لیله القدر من القضاء الذی لایرد و لایبدل ان تکتبنی من حجاج بیتک الحرام، المبرور حجهم، المشکور سعیمهم، المغفور ذنوبهم، المكفر عنهم سیئاتهم و اجعل فیما تقضی و تقدر ان تطیل عمری فی خیر و عافیه» (۱). در بخش آخر این دعا به خداوند عرض میکند: از تو میخواهم عمرم را زیاد کنی ولی در خیر و عافیت. هم خودشان آرزوی طول عمر دارند و هم از ما خواسته‌اند که از خداوند عمر طولانی بخواهیم. نیز اگر مرگ مورد آرزوست چرا خودکشی مانند کشتن هر انسان دیگر گناه کبیره و نتیجه اش عذاب مخلد است؟ چرا اگر کسی ولو به همین خیالات، خودش را بکشد، نفس محترمی را کشته است و قرآن فرموده است که تا ابد در عذاب الهی است؟

از توضیحاتی که دادیم معلوم شد که در عین اینکه مرگ برای اولیاءالله یک امر مورد آرزوست معنایش این نیست که آنان مجازند این فرصت را از دست بدهند، بلکه هر وقت آن فرصت به قضا و قدر الهی تمام شد آرزو دارند به آنجا بروند. گفتیم که در دو مورد است که برای اولیاءالله مرگ به طور مطلق یک امر آرزویی میشود و دیگر از خدا طول عمر نمیخواهند. یکی همانطور که عرض کردم آنجا که احساس کنند دیگر بعد از این فرصت کار نیست.

پاورقی:

۱. بحارالانوار، ج / ۹۷ ص ۳۷۵، با اندک اختلاف.



مسأله شهادت

دوم مسأله شهادت است. مرگ به صورت شهادت، جمع میان هردوست. از یک طرف ولیالله از این جهان به جهان دیگر منتقل شده و از طرف دیگر فرصت را از دست نداده است، چرا که شهادت یعنی تبدیل کردن عمر به بهترین شکل عمل، یعنی به صورت یک عمل و به صورت یک تکلیف و یک مسؤولیت، عمر را به پایان رساندن، که دیگر انسان نمی تواند چنین فرض کند و بگوید که اگر من شهید نشوم و در دنیا عمر کنم ممکن است کار بالاتری انجام دهم، کار بالاتری نیست.

پیغمبر فرمود: هر ذیبری یعنی هر صاحب عمل نیکی، فوق عمل برش، بری هست، مگر شهادت که دیگر مافوق این بر، بری نیست (۱)، یعنی کسی نمیتواند بگوید من آرزوی شهادت در راه خدا را ندارم، برای اینکه میخواهم به جای شهادت کار بالاتری در این دنیا انجام بدهم. پیغمبر فرمود کار بالاتری وجود ندارد. این است که در مقابل آرزوی مرگ به صورت شهادت، دیگر خواستن طول عمر معنی ندارد و ما میبینیم که اولیاءالله همیشه مرگ بهصورت شهادت را آرزو میکنند. آن جملهای که علی علیه السلام فرمود که اگر هزار ضربت شمشیر بر من وارد شود و شهید شوم آن را بر مرگ در بستر ترجیح میدهم، معنایش همین است.

آن کسانی که اولیاءالله واقعی هستند آن دنیا را به رای العین دارند میبینند و از آنچه پیش فرستاده اند [خشنودند].

در نهج البلاغه آمده است که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله به امیرالمومنین علیه السلام فرمود: یا علی! مرگ تو به صورت شهادت است و تو شهید از دنیا خواهی رفت. علی علیه السلام میفرماید وقتی که در احد هفتاد نفر از مسلمین شهید

پاورقی:

۱. بحارالانوار، ج / ۷۴ ص ۶۰.



شدند و من از شهادت محروم شدم متاثر شدم. (ایشان در این زمان یک جوان سی ساله است، کسی که بیش از سه چهار سال از ازدواجش نگذشته و دو پسر کوچک هم در خانه دارد. باید این قرائن و شواهد مادی را هم در نظر گرفت.) رفتم خدمت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و عرض کردم یا رسول الله! آیا شما به من فرمودید که من شهید خواهم شد، پس چرا من شهید نشدم؟ فرمود: یا علی! تو شهید خواهی شد و شهادت برای تو مقدر است و تو با شهادت از دنیا خواهی رفت. بعد پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله میفرماید: یا علی! صبر تو در موطن شهادت چگونه خواهد بود؟ عرض کردم: «لیس هذا من موطن الصبر هذا من موطن البشری و الشکر» (۱) بفرمایید که شهادت چقدر باصفاست، اینجا که جای صبر نیست. صبر در یک امر مکروه است، شهادت آرزوی من است، محبوب من است، عطیه الهی است.

ابراهیم علیه السلام در میان پیغمبران به خلت معروف است. پیغمبران در عین اینکه همه پیغمبر هستند شوون روحی آنها و یا به قول اهل معرفت مظهریت آنها برای صفات الهی تفاوت دارد. یکی مظهر بکا و خوف است و دیگری مظهر محبت و عشق است و مانند آن. مثلا کار ابراهیم یک وجهه دارد و کار یحیی بن زکریا یا عیسیبن مریم علیه السلام وجهه دیگری دارد.

ابراهیم خلیل الله، پیغمبر عشق است، پیغمبر محبت است و لهذا لقبش هم خلیل الله است. یک شب ابراهیم در حالی که در صحرا دنبال گله گوسفندش است صدایی میشنود: "سبوح قدوس، ربنا و رب الملائک والروح". این صدا را که میشنود از خود بیخود میشود. یکدفعه میگوید که بود؟ که بود که نام محبوب من را برد؟ یک بار دیگر تکرار کن، ثلث این گوسفندانم را به تو میدهم. بار دیگر تکرار میکند. هیجانش بیشتر

پاورقی:

۱. نهج البلاغه، خطبه. ۱۵۴



میشود، میگوید بار دیگر تکرار کن ثلث دیگر گوسفندانم را هم به تو میدهم و هیچانش بیشتر میشود...

ابراهیم علیه السلام در وقت مرگ باز با خدا مغالزه و عشق بازی میکند. در هنگام قبض روح میگوید: «هل رایت خلیلا یمیت خلیله؟» آیا دیده‌های خلیل و دوست روح دوست خود را قبض کند؟ فرشته از ناحیه خدا به او میگوید: "هل رایت خلیلا یکره لقا خلیله" (۱) آیا دیده‌های دوستی لقای دوست خود را مکروه بشمارد؟! در همان حال هم در حال مغالزه است، در همان حالی که دارد میرود، باز دارد حرف میزند و عشق بازی میکند. به قول حافظ:

دلّم از وحشت زندان سکندر بگرفت

رخت بر بندم و تا ملک سلیمان بروم

به هواداری او ذره‌صفت رقصکنان

تا لب چشمه خورشید درخشان بروم

به هر حال این خود حقیقتی غیرقابل انکار است و فقط برای اولیاءالله است که مرگ به صورت یک آرزوی واقعی درمی‌آید. مرگ به صورت شهادت برای اولیاءالله، دیگر به صورت یک مرگ آرزویی غیرمشروط است که هرگز با آن مبارزه نمیکنند. شهادت، هم انتقال از جهانی به جهان دیگر است و هم خودش درجه است، خودش بالا رفتن است.

البته این حرف هم گفته میشود که اگر انسان قائل به دنیای دیگر هم نباشد، باز زندگی کمیت دارد و کیفیت دارد و انسان زندگی را برای ارزشهایش میخواهد. مساله ارزشها در زندگی مساله درستی است ولی پایه همه ارزشها یک ارزش است و آن توحید است. اگر این یک ارزش وجود نداشته باشد دیگر ارزشی در دنیا معنی ندارد.

پاورقی:

۱. بحارالانوار، ج ۶ / ص ۱۲۷



پروردگارا دل‌های ما به نور ایمان منور بگردان!
 نیت‌های ما را خالص بفرما!
 پرتوی از انواری که بر دل‌های بندگان خالص و مخلصت و متعهدینت تابانیده ای بر دل‌های
 ما هم بتابان!
 خدایا دست ما را از دامان ولای علی و آل علی کوتاه نفرما!
 ما را پیرو واقعی آنان قرار بده!
 پروردگارا! قلب مقدس امام زمان علیه السلام را از همه ما راضی بفرما!
 اموات ما را مشمول عنایت و مغفرت خودت قرار بده!
 رحم الله من قرا الفاتحه مع الصلوات



تفسیر سوره جمعه ۳

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

« یا ایها الذین امنوا اذا نودی للصلاه من یوم الجمعه فاسعوا الی ذکرالله و ذروا البیع ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون * فاذا قضیت الصلاه فانتشروا فی الارض و ابتغوا من فضل الله و اذکروا الله کثیرا لعلکم تفلحون * و اذا راوا تجاره او لهوا انفضوا الیها و ترکوک قائما قل ما عندالله خیر من اللهو و من التجاره و الله خیر الرازقین (۱).
این سه آیه قسمت آخر این سوره مبارکه است که به نام سوره " جمعه " نامیده میشود.
جمعه به صورت جمعه هم تلفظ میشود. علت اینکه این سوره را جمعه یا جمعه مینامند همین آیه ای است که در مورد نماز جمعه است.

پاورقی:

۱. جمعه / ۹ - ۱۱



ابتدا مقدمه ای برای شب و روز جمعه عرض کنم و آن این است که در اسلام اعیاد سالیانه داریم و عید هفتگی. بعضی اعیاد سالیانه نه به علت حادثه ای که در آن روزها واقع شده " عید " نامیده شده است بلکه به اعتبار وضع خاصی که در ایام سال دارد عید اسلامی نامیده شده است مانند عید فطر، و اعیاد دیگری داریم که به مناسبت‌های خاص است مثل مبعث و مولودها. عید هفتگی که آن هم " عید " نامیده میشود همین شبانه روز جمعه است. در جلسه پیش به مناسبت دیگری به این مطلب اشاره کردم که در اسلام آن چیزی هم که عنوان عید دارد باز از مراسم عبادت خالی نیست. عید به معنای پایکوبی و مانند آن در اسلام نداریم.

شبانه روز جمعه اختصاصاتی دارد و برای یک سلسله عبادات اولویتی نسبت به سایر شب و روزها دارد که معمولا در کتابهایی که برای دعوات و زیارات نوشته اند ذکر شده است. برای یهودیها هم یک روز خاص روز هفته است که روز شنبه است و برای مسیحیها روز یکشنبه. قهرا این یک وظیفه عمومی است برای همه مسلمین که این اختصاص و خصوصیت جمعه را حفظ کنند.

در همه دنیا در هر هفته یک روز تعطیل است و یک چنین تعطیلی ای ضرورت دارد. البته ما در اسلام تصریحی نداریم که حتما شبانه روز جمعه را تعطیل کنیم، در همین آیات میخوانیم که به مردم اجازه داده شده است که بعد از مراسم جمعه باز به همان کارها و شغل‌های خودشان به عنوان یک امر مباح بپردازند. ولی قهرا دستورهای خاصی که در روز جمعه هست مثل عبادت‌های بدنی یا رفت و آمدها و صلّه رحمها که اگر در جمعه صورت گیرد اجر و ثواب بیشتری دارد، اقتضا میکند که آن روزی که مسلمانها میخواهند تعطیل هفتگی خود قرار دهند همان روز جمعه باشد.



تغییر مبدا تاریخ در کشورهای اسلامی

از چیزهایی که مایه تاسف است این است که در کشورهای اسلامی غیر از ایران و عربستان سعودی و افغانستان که گاهی در ایران خودمان هم این زمزمه را بعضی از نویسندگان میکنند تاریخ را تغییر داده اند. اینها البته از دوران استعمار تاریخ خودشان را به تاریخ مسیحی تبدیل کرده اند. از زمانی که کشور عثمانی که یک دولت نسبتاً مستقل بود متلاشی شد و استعمار انگلستان و فرانسه و برخی کشورهای دیگر نفوذ کرد، یکی از کارهایی که کردند این بود که تاریخ اسلامی و هجری را تبدیل به تاریخ مسیحی کردند و هنوز هم به همان صورت است. شما الان اگر در مصر هم بروید که عاصمه کشورهای عربی اهل تسنن است ماههایشان ماههای فرنگی و تاریخشان تاریخ مسیحی است. برای آنها اینکه الان سال ۱۳۵۴ شمسی و یا ۱۳۹۷ قمری است مفهومی ندارد، آنها فقط سال ۱۹۷۶ را میشناسند که مبدا میلاد مسیح است.

البته این، کار بسیار زشتی است. مردم این شعارها را به جهت آثاری که در روح آنان میگذارد جز فرهنگ می‌شمارند و حق هم دارند. امروزه در دنیا به یک سلسله مسائل که از بعضی جهات هیچ فرقی ندارد ولی از این نظر که عنصری از فرهنگ آن مردم است و در روحیه آن مردم اثر میگذارد و بلکه روحیه آنان را تشکیل میدهد، فوقالعاده اهمیت میدهند. اگر گفته شود مثلاً برای تعیین تاریخ یک نامه یا سند، ما همینقدر میخواهیم بدانیم که در چه روزی بوده است و بنابراین باید امری را مبدا قرار داد، دیگر چه فرق میکند که مبدا، میلاد مسیح باشد یا هجرت پیامبر؟ پاسخ این است که برای آن کار هیچ فرقی نمیکند اما از جنبه‌های دیگری فوقالعاده فرق میکند. شما اگر سراغ همین فرنگیها بروید میبینید برای یک سنت



بسیار بسیار کوچک، خود را به کشتن میدهند. ببینید همین ایرانیهای خودمان برای اینکه سنتهای ایرانی و به قول خودشان فرهنگ ایرانی را بخواهند زنده کنند، کوشش میکنند کارهایی را که از اول اول خرافه محض بوده است زنده کنند، چون فکر میکنند که ملیت ایرانی را بدون اینها نمیتوان نگه داشت. مثلاً تخم مرغ رنگ کردن در نوروز یک رسم ایرانی است. این کار با اینکه کار چرندی است ولی میگویند برای اینکه این رسم ایرانی و عمومی که همه مردم به آن خو گرفته اند به صورت یک مشخص روحی ایرانی از غیر ایرانی باقی بماند این رسم تخم مرغ رنگ کردن در نوروز را نگذارید فراموش شود، آن را زنده نگه دارید. در مورد آتش شب چهارشنبه آخر سال که نمونه ای از آتش پرستی های قدیم است که نه تنها چیز خوبی نیست بلکه خیلی چیز بدی هم هست همین را میگویند فقط برای اینکه به قول اینها فرهنگ را (این فرهنگ، معنایش علم و فلسفه نیست بلکه به معنی سنت است) باید زنده نگه داشت. ولی همین آقایان وقتی که پای تاریخ به میان میآید میگویند حالا چه فرق دارد که ما مبدا تاریخ را مبدا مسیحی بگیریم یا مبدا اسلامی؟!

مساله تعطیلي جمعه

مساله تعطیلي جمعه هم از آن مسائلی است که در بعضی کشورهای اسلامی از وقتی که استعمار آمد آن را تغییر داد. مثلاً در پاکستان انگلیسیها از زمان ورودشان به هند سعی کردند همه سنتهای آنها را به سنتهای خودشان تبدیل کنند. از جمله اینکه روز تعطیل را از جمعه به یکشنبه تبدیل کردند. هنوز هم در پاکستان همینطور است، اگر یک چیزی برگشت، عود دادنش به حالت اول بسیار مشکل است. پاکستان اساساً به نام اسلام مستقل شد، یعنی پاکستان در مقابل هندوستان هیچ جهتی برای





اینکه یک واحد مستقل باشد نداشت مگر جهت روحی و معنوی و فکری و ایمانی که ما مسلمانیم و شما هندو هستید و از نظر فرهنگ معنوی از یکدیگر جدا هستیم و نمیخواهیم با شما زندگی کنیم و میخواهیم مستقل شویم. در عین حال اینها که در مقابل هندیها آنقدر مقاومت کردند هنوز این سنت مسیحی را در میان خودشان حفظ کرده اند، مبدا سالشان مبدا مسیحی و تعطیل هفتگی آنها هم یکشنبه است.

این را عرض میکنم برای این که ما باید توجه داشته باشیم به نغمه هایی که کم و بیش در مجله ها و در مقالات ادبی و به اصطلاح علمی و نیمه علمی شنیده میشود. مینویسند این برای ایران سبب رکود کارهاست که تعطیلات خودمان را جمعه قرار بدهیم در حالی که اکثریت مردم دنیا که ما با آنها سر و کار داریم تعطیلاتشان یکشنبه است. آنوقت ما مجبوریم که در هفته دو روز تعطیل داشته باشیم، روز جمعه به خاطر خودمان و روز یکشنبه برای اینکه دنیا تعطیلی دارد. پس ما برای اینکه کارمان بیشتر جریان داشته

باشد، بیاییم تعطیلی جمعه را تبدیل به یکشنبه کنیم. درباره تاریخ هم میگویند: اکثریت مردم دنیا سال مسیحی را انتخاب کرده اند ولی ما سال هجری را انتخاب کرده ایم و این اسباب زحمت است که ما تاریخ خودمان را به هجری بنویسیم و آنها به مسیحی، پس بیاییم تاریخ هجری را به تاریخ مسیحی تبدیل کنیم. اینها همه مقدمه جذب شدن و مقدمه هضم شدن فرهنگی در هاضمه دیگران است.

مطلب دیگر که این آیه در آن مورد است نماز جمعه است. اساسا جمعه و حتی اسم " جمعه " هم اسم اسلامی است یعنی قبل از اسلام این روز به نام روز جمعه نامیده نمیشد، اسمهای دیگری ذکر کرده اند. خود اسلام این اسم " جمعه " را گذاشت و چه اسم خوبی است. در میان اسمهای هفته کلمه " سبت " (شنبه) ریشه یهودی دارد و کلمه " جمعه " یک لفظ



عربی است و عربی الاصل است و این نشان میدهد که چرا این روز به نام جمعه نامیده شده است، به این دلیل که روز اجتماع مردم بوده است. در روزهای دیگر، هر کس به دنبال کار اختصاصی خودش است و در مدار شخصی خودش میچرخد. یک روز در هفته به این کار اختصاص داده شده است که افراد دور یکدیگر جمع شوند. در ایام هفته هر کس در یک مسیر و مداری است، روزی هم باید باشد که افراد دور هم جمع شوند، روز اجتماع. برای این روز یک کار بسیار بزرگ در اسلام تاسیس شد که فوقالعاده کار مهمی بود و آن مساله " نماز جمعه " است.

نماز جمعه چه نمازی است؟ نماز جمعه همان نماز ظهر است در روز جمعه با کیفیت خاصی و به عبارت دیگر نمازی است در روز جمعه جانشین نماز ظهر. نماز ظهر چهار رکعت است و نماز جمعه دو رکعت، ولی به جای آن دو رکعت دیگر، دو خطبه قرار داده شده است. در احادیث ائمه علیهم السلام این تعبیر به طور مکرر آمده است که فرموده اند: « " جعلتا مکان الرکعتین " » (۱) دو خطبه جمعه جانشین آن دو رکعت شده است و نکته قابل توجه این است که قرآن از آن دو خطبه با اینکه منبر و سخنرانی است، مانند نماز تعبیر به " ذکرالله " کرده است.

نماز جماعت و نماز جمعه

در اینجا برخی خصوصیات نماز جماعت و نماز جمعه را ذکر میکنم. میدانیم نماز جماعت در اسلام سنت بسیار موکدی است ولی مستحب است نه واجب، مگر اینکه به شکل اعراض از جماعت باشد یعنی کسی به هیچ شکلی در هیچ جماعتی شرکت نکند که این کارش

پاورقی:

۱. وسائل الشیعه، ج ۷ / ص ۳۳۱.



حرام است و اگر زمانی باشد که حکومت، حکومت اسلامی باشد چنین فردی را مجبور به شرکت در جماعت میکنند. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله حتی قصد کردند که خانه کسانی را که اعراض از جماعت داشتند خراب کنند، فرمودند: شرکت نکردن به طور مطلق در جماعت مسلمین نوعی نفاق است. به هر حال مساله نماز جماعت یکی از خصوصیاتش این است که فی حد ذاته مستحب است.

خصوصیت دیگر نماز جماعت این است که نماز جماعت را به صورت متعدد هم میشود اقامه کرد، یعنی در یک شهر، مسجد هر محلی و مسجد جامع شهر هر کدام میتوانند نماز جماعت مستقلی داشته باشند. در شیعه گاهی یک مسجد ده تا نماز جماعت دارد که این دیگر تقریباً نماز تفرقه است. برخی نماز جماعت‌های شیعه شده است نمازهای تفرقه، چون در بسیاری از مساجد چندین نماز جماعت برپا میشود.

خصوصیت سوم این است که نماز جماعت با نماز فرادی اختلاف زیادی ندارد، همان نماز فرادی است که به صورت جمعی خوانده میشود و تفاوت فقط در این جهت است که امام، قرائت یعنی حمد و سوره را میخواند و مامومین استماع میکنند. امام نیابت میکند از آنها در قرائت حمد و سوره. البته مامومین در حرکات و سکنات و اذکار و اوراد هم باید پیرو و تابع امام باشند، قبل از امام به رکوع نروند، قبل از امام به سجود نروند و ذکر نگویند. ولی نماز جمعه یک نماز جماعت خاص است. اولین تفاوت آن با نماز جماعت این است که واجب است، جز بر افرادی که عذر داشته باشند مثلاً مریض باشند. همچنین بر زنان هم واجب نیست، مثل جهاد است که بر زنان، مریضها و مسافران و چند دسته دیگر واجب نیست ولی بر باقی مردان واجب است که شرکت کنند.



فرق دیگر نماز جمعه با نماز جماعت این است که برخلاف نماز جماعت که در یک شهر مسجد هر محلی میتواند یک نماز جماعت داشته باشد، نماز جمعه را در یک شهر به صورت متعدد نمیشود اقامه کرد، یعنی یک نماز جمعه باید اقامه شود و بس. این که میگوییم یک شهر، ملاک یک شهر نیست. بر مکلفین اگر فاصله آنها از دوازده کیلومتر بیشتر نیست، واجب است که شرکت کنند. این را در نظر داشته باشید که مردم قدیم که پیاده و یا با الاغ و اسب و قاطر میآمدند برای طی دوازده کیلومتر حداقل دو ساعت در راه بودند. دو ساعت میرفتند و دو ساعت برمیگشتند که رفت و آمدشان چهار ساعت طول میکشید.

مساله دیگر این است که در فاصله کمتر از شش کیلومتر، تشکیل دادن نماز جمعه دیگر حرام است، یعنی اگر نماز جمعهای در این نقطه تشکیل میشود، تا شش کیلومتر کسی حق تشکیل نماز جمعه را ندارد. آنوقت قهرا میشود یک نماز عمومی. وقتی که تا شعاع دو فرسخ، آمدن مردم واجب است و در شعاع یک فرسخ تشکیلدادن نماز جمعه دیگر حرام است و شرکت در نماز جمعه هم واجب است، معنایش این میشود که در هفته یک روز، همه مردم به استثنای معذورها و به استثنای زنها و به استثنای کسانی که وظیفه شرطه گری و مانند آن دارند که حضورشان در کوچه ها و خیابانها برای حفظ امنیت مردم لازم و ضروری است، در یک نماز عمومی شرکت میکنند. حتی زندانیهای شرعی واقعی را باید از زندان تحت مراقبت مامورین بیاورند و در نماز جمعه شرکت بدهند و پس از انجام نماز به زندان برگردانند. اینقدر این کار ضروری است.

آیا این فقط برای به جماعت خواندن یک نماز است؟ خواندن نماز به جماعت که در تمام ایام هفته هست. البته میشود گفت این هم خودش فلسفه ای است که هفته ای یک بار همه یک جماعت بخوانند. ولی اگر تنها





فلسفه اش جماعت خواندن عمومی میبود، دیگر وضع نماز ظهر عوض نمیشد، تبدیل به نماز جمعه نمیشد. تبدیل شدنش چنانکه گفتیم به این صورت است که چهار رکعت تبدیل شده است به دو رکعت و به جای آن دو رکعت دیگر دو خطبه ایراد میشود.

یک وقت در سخنرانیهایی در سابق تحت عنوان "خطابه و منبر" بحث کردم (۱) و آنجا این مطلب را گفتم که اسلام یگانه دینی است که سخنرانی جز فریضه دین در آن قرار گرفته است و سر اینکه مساله خطابه و سخنرانی در اسلام نسبت به همه دنیا خیلی پیشرفت کرد که البته در شیعه یک وجه علاوهای هم دارد که مساله ذکر مصیبت امام حسین علیه السلام است همین است که اساساً خطابهخواندن در متن اسلام و جز عبادات اسلام است، خصوصاً برای زمامداران و آن کسانی که میخواهند اقامه جماعت کنند. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله تا وقتی که در مکه بودند در حال خفا زندگی میکردند و چون دائماً در شکنجه بودند برایشان امکان تشکیل نماز جماعت نبود چه رسد به نماز جمعه، ولی هنوز وارد خود مدینه نشده بودند و در همین محلی که امروز "قبا" نامیده میشود چند روزی اقامت کرده بودند که جمعه رسید، در همین محل مسجد قبا که الان در مدینه است، اولین جمعه در اسلام تاسیس شد. این مسجد قبا خیلی مسجد عزیز است برای اسلام. مسجدی است که قرآن به عظمت آن شهادت داده است: "« لمسجد اسس علی التقوی من اول یوم »" یعنی از اولین روزی که تاسیس شده است، هیچ غش و دغلی در کار آن نبوده است، بر پایه تقوا این مسجد تاسیس شده است. "« لمسجد اسس علی التقوی من اول یوم »"

پاورقی:

۱۰. [این سخنرانی در کتاب ده گفتار چاپ شده است.]



« احق ان تقوم فيه رجال يحبون ان يتطهروا و الله يحب المطهرين » (۱).

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله خطبه های خود را بیشتر در همین نماز جمعه ها ایراد میکرد هاند و مسائل مهم را در نماز جمعه ها به مردم عرضه میداشتند. قسمت عمده خطبه های امیرالمومنین علیه السلام که در نهج البلاغه است خطبه هایی است که در نماز جمعه ایراد شده است. دلایل تاریخی بر این امر زیاد است که یکی را عرض میکنم. در یکی از خطبه ها هست که گفته اند آخرین خطبه ای است که امیرالمومنین علیه السلام به صورت خطبه یعنی در منبر ایراد کرده اند. البته کلمات امیرالمومنین منحصر به خطبه نیست. وصایا دارند یا مسائلی که در مجلسی بیان کرده اند و ضبط شده است. حضرت در آن خطبه آخر مردم را تحریض میکنند برای اینکه علیه معاویه حرکت کنند و بروند و خطر معاویه را برای مردم بازگو میکنند و بعد به یاد یاران با وفا و خالص گذشته خود میافتند. در همان منبر میگویند: « این عمار؟ و این ابن التیهان؟ و این ذوالشهادتین؟ » (۲) کجاست عمار یاسر! یعنی ما حالا عمار یاسری نداریم، که وقتی حضرت اینها را گفتند و به یاد این دوستان خالصشان افتادند، در منبر شروع کردند به گریه کردن. حضرت خیلی خطبه موثری در آنجا ایراد کردند به طوری که مردم فوق العاده گریستند و بعد از آن بود که عده زیادی هم حرکت کردند و به نخيله کوفه رفتند و در آنجا چادر و پرچم زدند و آماده شدند. تاریخ مینویسد: " فمادارت الجمعة حتی ضربه الملعون ابن ملجم " (۳) این جمعه به جمعه بعد نرسید که ضربت ابنملجم به حضرت وارد شد. این نشان میدهد که خطبه مذکور در روز جمعه بوده است.

پاورقی:

۱. توبه / ۱۰۸

۲. نهجالبلاغه، خطبه. ۱۸۲

۳. مناقب، ج ۳ / ص. ۱۹۴



بعدها هم این کار بوده است، منتها دیگران چون چنین قدرت و توانایی را نداشته اند دیگر چیزی به نام خطبه و خطابه از آنها باقی نمانده است که قابل توجه باشد. در دوره ابوبکر نماز جمعه اقامه میشد و همچنین در دوره عمر.

از جمله خصوصیات خلافت عثمان این است که شاید دو سه روز بود که خلیفه شده بود روز جمعه پیش آمد. بالای منبر رفت. چشمش که به جمعیت افتاد زبانش بند آمد. نتوانست سخنی بگوید و پایین آمد. وقتی پایین آمد این جمله را گفت: " انتم الی امام عادل احوج منکم الی امام خطیب " (۱) شما به یک پیشوای عادل بیشتر احتیاج دارید تا به یک پیشوای سخنور. مروان حکم گفت: اگر همین دو کلمه را بالای منبر گفته بودی خیلی خطیب خوبی بودی، یعنی خوب بود همین دو کلمه را بالای منبر می گفتی، چرا پایین گفتی؟ البته او نه عادل بود و نه خطیب، ادعایی بود که میکرد.

دیگر خصوصیات نماز جمعه

امام برای ایراد خطبه های نماز جمعه که دو خطبه است با یک زی خاصی برای خطبه خواندن میرود، زی که جمع میان حالت نمازگزار و حالت جهادکننده است. امام عصا و یا شمشیر خود را به دست میگیرد و دامنها را بالا میزند و میرود بالای منبر میایستد و در زی یک مجاهد خطبه میخواند.

امام جمعه در خطبه برای مردم چه باید بگوید؟ این مطلب را در ضمن حدیثی که در همان سخنرانیها (خطابه و منبر) نقل کردهام و چاپ

پاورقی:

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۳ / ص. ۱۳



شده است، حضرت رضا علیه السلام به بهترین وجهی بیان کرده اند. البته یکی از کارها نصیحت و پند و اندرز و موعظه است، ذکر خداوند است، ثنا و حمد الهی است، بردن نام پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام است. متأسفانه فرصت نکردم که متن حدیث را مجدداً به ذهنم بسپارم. از آن سه قسمت دو قسمت یادم هست (۱).

یکی این است که امام جمعه وظیفه دارد تازهرترین خبرها را از آنچه در دنیای اسلام واقع شده است به اطلاع مردم برساند. ببینید اسلام تا چه اندازه توجه دارد که مسلمین را در جریان اطلاعات مربوط به دنیای اسلام قرار دهد. من در آن خطابه ها گفتم: اندلس اسلامی را در سیصد الی چهارصد سال قبل قتل عام کردند و این عضو بزرگ را از تن این اندام بریدند و تا سیصد سال بعد این طرف دنیای اسلام خبردار نشد که چنین عضوی را از او بریده اند! در تمام تواریخی که در این سیصد چهارصد سال نوشته اند اشاره ای به چنین قضیه‌های نیست. اولین کتابی که در این زمینه نوشته شد، همین کتابی است که مرحوم دکتر آیتی خودمان نوشتند و خیلی کتاب خوبی هم هست. در جاهای دیگر هم همینطور است. فرض کنید شهرهای ایران را که روسها بردند، آیا سایر بخشهای دنیای اسلام خبردار شدند که چنین قضیه ای بوده است؟ پس این خطبه ها و خطابه ها و این منبرها که وظیفه امامی است که جمعه را اقامه میکند، یکی برای این است که تازهرترین اطلاعات دنیای اسلام را به اطلاع مردم برساند.

امر دیگری که حضرت رضا علیه السلام فرمود این است که امام جمعه مصالح مردم را برای آنان بازگو کند، یعنی درباره مصالح کلی عالم اسلام برای مردم بحث کند.

پاورقی:

۱. [مراجعه شود به کتاب ده گفتار، سخنرانی "خطابه و منبر".]



قربانی شدن نماز جمعه در میان اهل تسنن

نماز جمعه در میان اهل تسنن به یک شکل خاص قربانی شد. آنها ظاهرش را حفظ کرده‌اند یعنی نماز جمعه میخوانند ولی به اقرار خودشان که در این کتب تفاسیر اغلب من میبینم [روح آن حفظ نشده است]. آیه میفرماید: «اذا نودی للصلاه من یوم الجمعة فاسعوا الی ذکر الله» وقتی که ندای نماز جمعه بلند میشود، بشتابید به سوی ذکر حق. خداوند خطبه را "ذکر حق" نامیده است. اصلاً روح نماز جمعه همین دو خطبه است. بعدها در نماز جمعه به جای همه حرفها، مدح و ثنای خلفا و سلاطین وقت گفته شد. یعنی آقای خطیب شروع میکرد یک سخنرانی در مدح این آقایی که آنجا نشسته بود ایراد میکرد: خدا سایه فلانکس را از سر مسلمین کم نکند و غیره. فخررازی و دیگران میگویند: اینها همه "ذکر الشیطان" است در حالی که قرآن میگوید: "«فاسعوا الی ذکر الله»". اینها را اهل سنت در کتابهایشان نوشته اند.

ببینید در همین نماز جمعه و خطبه نماز جمعه که در اسلام اینقدر دارای اهمیت است بنیامیه چطور اسلام را مسخ کردند. بنیامیه سب و لعن علی علیه السلام را جز ارکان خطبه نماز جمعه قرار دادند. ببینید اسلام از کجاها خورد! وقتی این نماز جمعه اینچنینی که باید در درجه اول به وسیله امام معصوم و در درجه بعد توسط امام عادل بپا شود، توسط فاسقترین و ظالمترین امامها اقامه شد معلوم است که وضعش به چه صورت درمی آید.

ممنوع شدن سب امیرالمومنین علیه السلام توسط عمر بن عبدالعزیز

عمر بن عبدالعزیز بود که قضیه سب و لعن علی علیه السلام را ممنوع کرد. خودش میگوید: دو قضیه باعث شد که من این کار را منع کردم. یکی





اینکه وقتی بچه بودم معلم سرخانهای داشتم که می آمد و برای من تدریس میکرد. ما در کوچه ها با بچه های همسن و سال بازی میکردیم. به این بچه ها چنان آموخته بودند که بدون اینکه قصد خاصی هم داشته باشند، دو کلمه که صحبت میکردند، تا کسی حرکتی میکرد و از او میپرسیدند چرا این کار را کردی، وقتی میخواست بگوید من این کار را نکردم، العیاذبالله میگفت: " لعنت بر علی، کی من چنین کاری کردم؟ " عمر بن عبدالعزیز میگوید یک بار که ما در کوچه این کارها را میکردیم معلم من آمد از آنجا گذشت. قرار بود برای تدریس به من به مسجد برود و من هم به آنجا بروم. به مسجد رفتم دیدم مشغول نماز است. منتظر ماندم تا نمازش تمام شود. تا گفت " السلام علیکم " به سرعت از جا بلند شد و دوباره گفت: " الله اکبر ". تا این نماز دیگر هم تمام شد زود بلند شد و نماز دیگری را شروع کرد. دیدم وقت گذشت و حس کردم که امروز نمیخواهد به من درس بدهد. پیش خود گفتم: باید بفهمم چرا نمیخواهد به من درس بدهد. این بار به محض اینکه گفت: " السلام علیکم " دیگر مجال ندادم، فوراً سلام کردم و گفتم: استاد! آیا امروز نمیخواهید به من درس بدهید؟ دیدم رفتارش با من جور دیگری است. گفتم: آیا تقصیری کرده ام؟ گناهی کرده ام؟ گفت: آن چه کاری بود که در کوچه کردی؟ آن چه بود که من از تو شنیدم؟ گفتم: چه چیزی؟ موضوع را گفت. بعد، از من پرسید: تو از چه موقع اطلاع پیدا کردی که خداوند پس از آنکه بر اهل بدر راضی شد بر آنها غضب کرد؟ (اهل تسنن مساله اهل بدر را قبول دارند.) من هم بچه بودم و بیاطلاع، گفتم: مگر علی هم از اصحاب بدر بود؟ گفت: " هل البدر الا لعلی؟! " مگر در بدر قهرمانی غیر از علی بود؟ اصلاً بدر مال علی است. از آن پس تصمیم گرفتم که دیگر این کار را نکنم.

عمر بن عبدالعزیز میگوید قضیه دوم مربوط است به زمانی که پدرم



حاکم مدینه بود. پدرم که خطبه میخواند میدیدم که خیلی فصیح و بلیغ حرف میزند جز آنجا که میرسد به لعن علی علیه السلام که گویی زبانش به لکنت می افتد. در خلوت از پدرم پرسیدم: تو چرا همه چیز را خوب بیان میکنی الا این یکی را؟ علتش چیست؟ گفت: آخر این مردی که ما داریم لعن میکنیم از تمام صحابه پیامبر افضل است و هیچکس بعد از پیامبر به اندازه او مستحق درود نیست. گفتم: اگر اینطور است چرا او را لعن میکنی؟ گفت: اگر ما او را اینطور نکوبیم و لعن نکنیم، امروز نمیتوانیم بچه هایش را بکوبیم. (سیاست را ببینید!) گفت: ما گذشته اینها را باید اینگونه بکوبیم تا بچههایشان موقعیت خلافت پیدا نکنند. اگر بنا باشد که علی را آنطور که هست بشناسانیم به شر بچه هایش گیر میکنیم، چون مردم خواهند گفت مستحق خلافت آنها هستند.

عمر بن عبدالعزیز میگوید: من این دو قضیه را که دیدم با خودم عهد کردم که اگر روزی قدرت پیدا کردم، سب و لعن علی علیه السلام را قدغن کنم و قدغن هم کرد. کیفیت قدغن کردن را بعضی به این شکل نوشتهاند که ذهن مردم شام را در همان چیزی که در دوران کودکی در ذهن عمر بن عبدالعزیز بود راسخ کرده بودند که علی علیه السلام مردی بود که اصلاً مسلمان نبود و کافر بود و برای مردم شام جز کفر علی علیه السلام مساله دیگری مطرح نبود. عمر بن عبدالعزیز با یک مرد یهودی (یا مسیحی) تباری میکند. به او میگوید: روز جمعه که من به مسجد میروم در مجمع عمومی بیا و دختر مرا خواستگاری کن. تو چنین میگویی و من چنین میگویم و همینطور. آن شخص آمد و خواستگاری کرد. عمر بن عبدالعزیز گفت: تو کیستی و مذهب چیست؟ گفت: من فلانکس و یهودی هستم. گفت: مگر نمیدانی که در اسلام دختر را به کافر نمیشود داد؟ گفت: اگر اینطور است، پس



چرا پیامبر شما دخترش را به کافر داد؟ چرا دخترش را به علی داد؟ عمر بن عبدالعزیز رو به جمعیت کرد و گفت: یا جواب او را بدهید و یا اگر جواب ندهید، اگر بشنوم کسی لعن علی را کرده است سرش را از تنش جدا خواهم کرد.

نماز جمعه در شیعه

حکم نماز جمعه در شیعه چیست؟ در اینجا نظریات مختلفی است. بعضی میگویند اصلاً نماز جمعه اختصاص به امام معصوم دارد، جز امام معصوم کس دیگری حق ندارد نماز جمعه را اقامه کند، حتی مجتهد عادل جامع شرایط مبسوط الید هم حق ندارد نماز جمعه بخواند. این نظر، بسیار ضعیف است به جهت اینکه معصومین محدودند و نماز جمعه برای همه دنیا و برای همیشه است. [معمولاً] فقها چنین حرفی را نمی‌زنند. آنها کلمه "امام و یا نایب امام" را به کار می‌برند.

آیا نایب امام اختصاص به نایب خاص دارد یا نواب عام هم میتوانند نماز جمعه را اقامه کنند؟ مثلاً امیرالمومنین خودشان امام هستند و نایبهای خاص ایشان حکامی بودند که در بلاد معین کرده بودند. بعضی میگویند نواب عام، یعنی هر کس که مجتهد شد میتواند نماز جمعه را اقامه کند. ولی بعضی دیگر میگویند نه، در این جهت هر مجتهدی نایب عام نیست.

مرحوم آقای بروجردی عقیده‌شان این بود که نماز جمعه نماز حکومتی است، یعنی نمازی است که حاکم اسلامی و حاکم شرعی باید بخواند نه فقط یک مجتهد. آنوقت یا باید حاکم شرعی‌ای باشد که بالفعل حاکم است و یا اگر بالفعل حاکم نیست کسی باشد که در مقام به دستگرفتن حکومت است. مرحوم آیالله بروجردی میگفتند در دوران ائمه علیهم‌السلام هم هر کسی که درصدد انقلاب علیه خلفا بود به خودش اجازه



میداد که نماز جمعه بخواند. تاریخ هم همین را حکایت میکند که آن کسی که نماز جمعه میخواند یا خودش مبسوط الید بود و یا در مقام به دست آوردن بسط ید بود والا مجتهدی که گوشه خانه خودش نشسته است و جز هفته ای یک بار از خانه بیرون نمی آید و بعد عبايش را به سرش میکشد و به خانه میرود اصلا معنی ندارد که بیاید نماز جمعه بخواند. اصلا کار او نیست که بیاید مصالح عمومی مردم در دنیای اسلام را به آنها خبر بدهد و آخرین اخبار دنیای اسلام را به مردم برساند، اصلا از جایی خبر ندارد تا بیاید خبر برساند، خودش از بیخبرترین مردم دنیاست، آنوقت بیاید خبرها را به مردم برساند؟! مرحوم آقای بروجردی میگفتند در جنگهای عثمانی و صفوی، صفویه دیدند یکی از مظاهر شوکتی که عثمانیها دارند و شیعه ها ندارند، نماز جمعه است. خیلی ناراحت شدند. عثمانیها روز جمعه که میشد نماز جمعه میخواندند و از نیروی نماز جمعه برای جنگها حداکثر استفاده را میکردند. البته آنها بحثشان در نماز جمعه بیشتر این بود که شیعه کافر است و اگر هفتاد کافر را بکشید به اندازه این است که یک شیعه را بکشید و از این حرفها. صفویه به علمای شیعه میگفتند آخر این نماز جمعه یک نماز اسلامی است نمیشود که ما نداشته باشیم. آنوقت سلاطینی مثل شاه طهماسب و کسانی دیگر بودند که از طرف علما خود را مجاز میدانستند نماز جمعه بخوانند. از آن وقت به بعد بود که مسجد جمعه ها در ایران هم تاسیس شد که البته قبلش هم مسجد جمعه ها بود ولی مال اهل تسنن بود. بعدها نماز جمعه یک شکل مسخره آمیزی پیدا کرد، یعنی آن نماز جمعه واقعی اسلامی دیگر عملا نه در میان اهل تسنن تشکیل میشود و نه در میان شیعه (۱).

پاورقی:

۱. خواننده محترم توجه دارد که این تفاسیر مربوط به قبل از پیروزی انقلاب شکوهمند



خاطره ای از مراسم حج

در عربستان سعودی زمینه نماز جمعه هایی فراهم میشود که اصلا در دنیا بی نظیر است. در یکی از سفرهایی که به سفر حج مشرف شده بودیم روز هفتم ذیحجه مصادف با جمعه بود. روز هفتم ذیحجه روزی است که حجاجی هم که به مدینه رفته اند به مکه آمده اند و همه حجاج در آنجا جمع شده اند. مردمی هم که اهل عربستان سعودی هستند و میخواهند به حج بیایند آمده اند. در مسجدالحرام به این عظمت، یک جمعیت پانصد هزار نفری تشکیل میشود. عده ای هم برای نماز در خیابانها می ایستند چون اتصال صف را خصوصا با بودن رادیوها و بلندگوها که صدای امام شنیده میشود شرط نمیدانند. ما وقتی خطبه این امام جماعت را گوش کردیم، گفتیم صد رحمت به این روضه خوانهای خودمان! آنقدر بی محتوا بود که خدا میداند. سیاست این است که باید بی محتوا باشد. خطیب جمعه مناسک حج را برای مردم گفت. هر کس که آنجا آمده است و فردا که روز هشتم است میخواهد به عرفات برود مناسک حج را میداند. ضمنا حجاج، مذاهب مختلف دارند. تو که وهابی هستی کسی به حرف تو گوش نمیکند. کوچکترین اشارهای به مسائل مهم دنیای اسلام در این خطبه ها نمیشود و صددرصد کنترل شده است. یک جمعیت حدود پانصد هزار نفری که اسلام به نام حج از یک طرف و به نام جمعه از طرف دیگر به وجود آورده است اینطور هدر می رود. واقعا من آن روز که از رادیو آن خطبه ها را گوش کردم و آن جمعیت را در آنجا دیدم تاسف عجیبی به من دست داد که چگونه نیروهای اسلام به دست این حکومتهای فاسد و کثیف هدر می رود.

پاورقی:

< اسلامی است.]



شرکت در نماز جمعه اگر نماز جمعه، نماز جمعه باشد واجب است. نماز جمعه ای که خلیفه اموی بخواهد بخواند که نماز جمعه نیست، اگر نماز جمعه ای که اسلام میخواهد، تشکیل شود، شرکت همه واجب است و هر کاری در آن حال حرام است.

" « یا ایها الذین امنوا! " ای اهل ایمان! " « اذا نودی للصلاه من یوم الجمعه » " در آن وقت از روز جمعه که فریاد برای نماز یعنی صدای موذن بلند میشود " « فاسعوا الی ذکرالله » " بشتابید به سوی ذکر حق. مقصود از ذکرالله فقط نماز نیست که استماع خطبه مستحب باشد، به اجماع همه مفسرین و فقها استماع خطبه هم واجب است نه فقط شرکت در آن دو رکعت. " « فاسعوا الی ذکرالله » " قرآن خود این سخنرانی و خطبه را " ذکرالله " مینامد. این تعبیرات، تعبیرات کوچکی نیست، حساب دارد. همینجاست که مفسرین اهل سنت میگویند: خطبه هایی که امروز در نماز جمعه خوانده می شود " ذکرالشیطان " است در حالی که قرآن از خطبه های نماز جمعه به ذکرالله تعبیر میکند. " « و ذروا البیع " " خرید و فروش را رها کنید. گفته اند: بیع به عنوان مثل برای کار است، یعنی هر کاری را رها کنید. در فقه وقتی میخواهند مثال بزنند به بیع حرام که خود تصدی به این عمل حرام است، میگویند: " بیع وقت النداء " و مقصود همین است. همین که صدای موذن بلند شد، اشتغال به هرگونه کاری حرام است. همین سعودیها ظاهرها را حفظ میکنند. البته سالهای اول بیشتر ظواهر را رعایت میکردند، حالا آنقدرها هم دقت نمیکنند. کسانی که آن وقتها رفته بودند میگفتند: صدای اذان که بلند میشد حتی آن کسی که جنسش در ترازو و مشغول معامله بود معامله را رها میکرد و میگفت: حرام! حرام!

" « ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون » " این برایتان خیر و مصلحت است اگر



بدانید و بفهمید. مراد از " « تعلمون » " در اینجا [علم به] شیء خاصی نیست بلکه چیزی است که ما از آن به " رشد " تعبیر میکنیم: اگر مردم عالم و رشیدی باشید، اگر فهم داشته باشید.

« فاذا قضیت الصلاة فانتشروا فی الارض و ابتغوا من فضل الله و اذکروا الله کثیرا لعلکم تفلحون » هرگاه که نماز به پایان میرسد در زمین پخش شوید. این امر [به پراکنده شدن] را اصطلاحاً " امر عقیب حضر " میگویند. اگر حضر و منعی باشد و بعد از منع، امری برسد علامت رخصت است، نه دلالت بر وجوب میکند و نه دلالت بر استحباب. « فانتشروا فی الارض » یعنی مانعی نیست اگر خواستید متفرق شوید، نمازتان که تمام شد اگر میخواهید، همانجا بمانید و مشغول ذکر خدا شوید و یا اگر میلтан بود متفرق شوید. « و ابتغوا من فضل الله » و از فضل الهی بجوئید یعنی مشغول کار و کسب شوید. " فضل " زیاده و منفعت است. ولی " « واذکروا الله کثیرا لعلکم تفلحون » " خدا را زیاد یاد کنید، باشد که رستگار شوید، در حالی که مشغول کسب و کار هستید، زیاد در یاد خدا باشید و از خدا غافل نشوید.

لغزش بعضی از مسلمین

در یکی از نمازهای جمعه، خطا و لغزشی از مسلمین صادر شد که قرآن کریم از آن لغزش در اینجا یاد میکند و آن را مورد ملامت قرار میدهد. نوشته اند سالی بود که در مدینه مجاعه و قحطی بود، ارزاق کمیاب بود و از خارج وارد میکردند. مردی بود به نام دحیه کلبی که در آن وقت هنوز اسلام اختیار نکرده بود. او معمولاً از شام و جاهای دیگر اجناسی از ارزاق و غیر ارزاق میآورد. وقتی همراه اجناس وارد میشد خود او و یا از اهل مدینه طبل و ساز میزدند و کارهای لهوی انجام میدادند تا مردم را بیشتر جمع کنند. روزی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله ایستاده بودند



و مشغول ایراد خطبه های جمعه بودند. صدای ساز و طبل و دهل دحیه کلبی که از یک طرف ساز و دهل بود و از طرف دیگر اجناس آورده بود بلند شد. تا این صدا بلند شد در میان جمعیت ولولهای افتاد: زود برویم که دیر میشود. عده زیادی بلند شدند و رفتند در حالی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله مشغول خطبه خواندن بودند. عده قلیلی از مردم ایستادگی کردند و نرفتند. اینجاست که قرآن آن گروه اول را به نحو ملایمی ملامت میکند: « و اذا راوا تجارا او لهوا انفضوا اليها » آنگاه که تجارت و یا لهوی میبینند که ایندو با هم بوده است و لهوش مقدمه تجارت بوده است به سوی آن پراکنده میشوند و گویا دیگر دست از پا نمیشناسند. « و ترکوک قائما " و تو را رها میکنند درحالی که ایستادهای و مشغول خطبه خواندن هستی. « قل ما عندالله خیر من اللهو و من التجار » بگو آنچه که در نزد خداست از اینها بهتر است، نباید به خاطر چنین چیزی کاری را که مربوط به خداست تحقیر کنید. « والله خیر الرازقین » و خدا بهترین روزی دهندگان است، یعنی اعتماد و توکلتان به خدا باشد. اینجا آیات سوره جمعه پایان میپذیرد.

پروردگارا! دلهای ما به نور ایمان منور بگردان! نیتهای ما را خالص بگردان! پرتوی از انواری که بر دلهای بندگان خالص و مخلص و متعهدینت تابانیده ای بر دلهای ما هم بتابان! خدایا! دست ما را از دامان ولای علی و آلعلی کوتاه نفرما! ما را پیرو واقعی آنها قرار بده! پروردگارا! قلب مقدس امام زمان از همه راضی بفرما! پروردگارا! اموات ما را مشمول عنایت و مغفرت خودت قرار بده!

رحم الله من قرا الفاتحه مع الصلوات





تفسیر سوره منافقون

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

« و اذا قيل لهم تعالوا يستغفر لكم رسول الله لووا رؤوسهم و رأيتهم يصدون و هم مستكبرون * سوا عليهم استغفرت لهم ام لم تستغفر لهم لن يغفر الله لهم ان الله لا يهدى القوم الفاسقين * هم الذين يقولون لاتنفقوا على من عند رسوالله حتى ينفضوا و لله خزائن السموات و الارض و لكن المنافقين لا يفقهون * يقولون لئن رجعنا الى المدينة ليخرجن الاعز منها الاذل و لله العز و لرسوله و للمومنين و لكن المنافقين لا يعلمون (۱).

این آیات مربوط به منافقین و سوره هم به نام سوره منافقون است. درباره نفاق و منافق بهطور کلی و درباره منافقین در اسلام در جلسه

پاورقی:

۱. منافقون / ۵ - ۸

گذشته (۱) توضیحاتی دادیم و باز هم لازم است توضیحاتی داده شود که به دو سه نکته اشاره میکنم.



اختلاف میان تشیع و تسنن در مورد منافقین

نکته اول راجع به منافقین در صدر اسلام است که گفتیم اینجا یک نوع اختلاف نظری میان شیعه و سنی وجود دارد. اهل تسنن معمولاً منافقینی را که در قرآن از آنها یاد شده است و بلکه اساساً منافقین در دوره اسلام را منحصر میدانند به منافقین مدنی، یعنی منافقینی که از انصار هستند، و معتقدند که اینها در اوایل ورود پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله به مدینه پیدا شدند و بعد در سالهای آخر حیات پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله هم ریشهشان کنده شد و کارشان تمام شد. اینطور هم تعلیل میکنند که تا این مقدار حرف درستی است که در مدینه گروهی بودند که در راسشان مردی بود به نام عبدالله بن ابی که اینها از اول، از آمدن پیغمبر ناراضی بودند، یعنی آمدن پیغمبر اکرم منافع خاص آنان را در خطر می انداخت، ولی موج اسلام در مدینه موجی بود غیرقابل مقاومت و اینها چاره‌های نداشتند الا اینکه خود را در زیر پوشش اسلام مخفی کنند، یعنی در باطن همان که بودند بودند، ولی تظاهر به اسلام میکردند. شک ندارد که چنین گروهی در مدینه بوده اند و اینها منافق بوده‌اند و بسیاری از آیات هم ناظر به همانهاست و شان نزول آیات نفاق اغلب در مورد همانهاست.

ولی آیا منافقین منحصر بودند به همین منافقین مدنی که به قول این حضرات ریشه آنها هم در همان زمان پیامبر کنده شد، و یا نه منافقین منحصر به اینها بودند و نه ریشه خود اینها کنده شد؟

پاورقی:

۱. [نوار جلسه مذکور در دست نیست.]



وقتی که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله از دنیا رفت، منافقین هنوز گروهی قوی و نیرومند بودند. این مطلب دلایلی دارد. یکی اینکه این یک امر واضح و روشنی است که همانطور که موج اسلام در مدینه خواه ناخواه سبب شد که عده ای هم که در واقع مسلمان نبودند تظاهر به اسلام کنند، در سالهای آخر یعنی بعد از آنکه مکه فتح شد، عین همان جریان، در مکه تکرار شد، یعنی موج اسلام باز مکه را آنچنان گرفت که باز عده ای از مردم مکه، از همان قرشیها، وقتی دیدند که دیگر این موج غیرقابل مقاومت است خودشان را در زیر پوشش اسلام مخفی کردند. امثال ابوسفیان در حدود بیست سال با پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله جنگیده بودند و به شدت هم مخالفت کرده بودند، احقاد بدریه و حدیبیه و احدیه در اینها بود، کشته ها داده بودند، در راه مبارزه با اسلام همه چیزشان را در واقع از دست داده بودند. شک ندارد که وقتی موج اسلام مکه را گرفت و اینها تظاهر به اسلام کردند، اسلام اینها یک اسلام واقعی نبود و لهذا عمار یاسر در مورد اینها فرمود: ما سلموا و لکن استسلموا (۱) یعنی در واقع اسلام نیاوردند، تظاهر به اسلام کردند. و اما اینکه سیاست پیغمبر اکرم در مورد منافقین چه سیاستی بود، درباره منافقین اهل مدینه مورد اتفاق است. سیاست ایشان درباره منافقین سیاست حذر و احتیاط بود، نه اینکه کسانی که تظاهر به اسلام میکنند، مادامی که عملی بر ضد انجام نداده اند، اینها را پیغمبر اکرم بکشد، اینطور نبوده است. مطلب دیگر این است که این مطلب که اینها مدعی میشوند که حتی منافقین مدینه با وفات پیغمبر اکرم یا نزدیک به وفات ایشان به کلی

پاورقی:

۱. بحار الانوار، ج / ۳۲ ص ۳۲۵



ریشه کن شدند این هم یک حرف صد در صد قابل قبولی نیست که حتی منافقین مدینه هم چنین شده باشند.

نکته ای از علامه طباطبایی

نکته ای علامه طباطبایی ذکر کرده اند و نکته خوبی هم هست و آن این است: مساله ای که فوق العاده نظر را جلب میکند این است که چطور است که منافقین تا پیغمبر اکرم زنده هستند تحریکات میکنند ولی پیغمبر که از دنیا می رود و دوره خلافت خلفا می رسد دیگر نامی از این منافقین نیست؟ منافقین کوچکترین تحریک و دسیسه کاری در دوره خلفا نکردند. اینها چطور یک مرتبه مومن و عابد شدند؟! تا پیغمبر زنده بود، اینها مومن واقعی نشدند ولی آیا پیغمبر که از دنیا رفت، یکمرتبه اینها مومن واقعی شدند و یا اینها در دوره خلافت، منافع خودشان را تامین یافته دیدند و از این جهت صدایشان خوابید؟ این خودش مساله فوق العاده ای است که تا پیغمبر زنده است اینهمه صدای اینها هست که در خود قرآن منعکس است ولی پیغمبر که از دنیا می رود، یکمرتبه گویی چنین افرادی اصلا وجود نداشته اند و اصلا دیگر در تاریخ اسلام اسمی از منافقین برده نمی شود. این نشانه این است که در اثر وفات پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و برقراری خلافت، جریان شکلی پیدا کرد که منافقین منافع خودشان را تامین یافته دیدند، این بود که دیگر اسمی و صدایی از آنها نبود. این مطلب حتی در مورد منافقین مدینه صادق است و در مورد منافقین مکه امثال ابوسفیان که تاریخچه خیلی روشنی دارد.

مساله دیگر که باید عرض کنم این است که آیا منافقین منحصر به همین دو گروه هستند، یعنی گروههایی بعد از آن که می بینند موجی آنچنان شدید است و غیرقابل مقاومت، از اول خودشان را در زیر این



پوشش میبرند، و یا ممکن است افرادی ابتدا مومن باشند و بعد منافق بشوند؟ بله، همهمجور احتمال در کار بشر هست! همانطور که ممکن است افرادی مومن باشند و بعد کافر شوند، به طریق اولی این احتمال هست که افرادی مومن باشند و بعد منافق بشوند. آنهایی که کافر میشوند چرا کافر میشوند؟ انسان بعد از اینکه ایمان پیدا کرد و واقعا چیزی را انتخاب کرد، همیشه در معرض امتحانات هست و در آن وقت است که گاهی انسان لغزش پیدا میکند و کافر میشود و به طریق اولی منافق هم ممکن است بشود و بلکه احتمال اینکه منافق بشود خیلی بیشتر است و شاید اسلام از منافقینی که در یک دوره مومن راستین بودهاند و بعد منافق شدهاند بیشتر ضرر برده است تا منافقینی که از اول منافق بودهاند. منافقینی که از اول منافق بودند، اعتمادها را نتوانستند جلب کنند، ولی منافقینی که از ابتدا منافق نبودند و بعد منافق شدند اعتمادها را جلب کرده و بعد منافق شده بودند و خطر اینها خیلی بیشتر است. حتی همه منافقین مدینه مثل عبدالله بن ابی نبودند که از ابتدا منافق باشند بلکه عدهای از آنان ابتدا مومن بودند و بعد منافق شدند. قرآن میفرماید: « ذلک بانهم امنوا ثم کفروا »(۱). پس این که ما بیاییم و بگوییم همین که کسی اسلام آورد اگر از ابتدا اسلامش حقیقی باشد و از روی نفاق نباشد، این دیگر تا ابد اسلامش از روی نفاق نیست، اصلی نیست که دلیلی داشته باشد که انسان بتواند بپذیرد، بلکه اصل غیرقابل پذیرشی است.

تکیه قرآن بر حذر از منافقین

مساله ای که فوق العاده توجه انسان را به خود جلب میکند این است

پاورقی:

۱. منافقون / ۳



که در قرآن بیش از هر کتاب دیگری روی احتیاط و حذر از منافقین تکیه شده است. شما در هر کتاب مذهبی دیگری میبینید که صحبت از مومن و کافر است، ولی قرآن در مقابل مومن، دو گروه را قرار میدهد: کافر و منافق. مومن، یعنی یک انسان با ایمان یک چهره که چهره درونش ایمان و چهره برونش هم ایمان است. کافر یعنی یک انسان بی ایمان یک چهره که چهره درونش بیایمانی و چهره برونش هم بیایمانی است. ولی منافق یک بی ایمان دو چهره است که چهره درونش بی ایمانی و چهره برونش ایمان است. این اگر مساله ای بود که اختصاص به همان گروه منافقین مدینه می داشت اینهمه آیه در مورد منافقین نازل نمیشد. این قضیه به صدر اسلام هم اختصاص نداشته و برای ذیل اسلام و بلکه برای دنیا همیشه بوده است.

نکته دیگر این است که نفاق از مختصات بشر است. معمولا در حیوانات اثری از نفاق یعنی دوچهرگی و دورویی دیده نمیشود. شاید خیلی به ندرت در بعضی از حیوانات زیرک چنین چیزی دیده شود، یعنی حیوان به حالتی بر ضد حالتی که داراست تظاهر کند. حیوان اگر خشم بگیرد آثار خشم در صدایش و حنجره‌اش ظاهر میشود، اگر خوشحال شود فوراً جست و خیز میکند، اگر دردش بیاید ناله میکند. هر صدایی از حیوان یک نشانه واقعی است از حالتی که دارد و میان حالتش و آن صدا یا علامتی که از خود بروز میدهد اختلاف نیست، این انسان است که این قدرت را دارد که ممکن است با یک نفر در نهایت درجه دشمن باشد و در دلش حقد و کینه او را داشته باشد ولی وقتی با او بنشیند تظاهر به دوستی کند و با چهره باز برخورد کند و اظهار خوشوقتی و خوشحالی کند. اکثر تعارفاتی که در میان مردم معمول است نوعی نفاق است برای اینکه دروغ است. کسی به خانه می‌آید و صاحبخانه میگوید قدم روی چشم ما



گذاشتید، چنین و چنان کردید، اما همینکه مهمان می‌رود، خلافتش را می‌گوید و باطنش را ظاهر میکند. بشر به دلیل اینکه هوشش بیشتر و عقلش زیادتر است می‌تواند منافق‌گری و دورویی کند (۱).

هرچه انسانها بدوی تر هستند صریحتر هستند یعنی فاصله میان درون و بیرونشان کمتر است. هرچه انسانها به طرف تمدن آمدند و هرچه که فرهنگ و تمدنشان پیش رفت بر نفاقشان افزوده شد، یعنی فاصله میان این دو چهره‌شان زیاد شد و این امر مثالهای بسیاری دارد به طوری که دنیای ما را باید گفت " دنیای نفاق ". آن انسانهای اولی در صورتی که منافق‌گری می‌کردند، اگر فاصله دو چهره‌شان چهار سانتیمتر بود حالا انسانها در حدی منافق شده اند که فاصله میان دو چهره‌شان چند فرسخ است و کشف این [نفاقها] فوق العاده مشکل است. این نیرنگهایی که استعمارچیهای دنیا می‌زنند و کارهایی که میکنند اگر لای اولش را باز کنی چیزی نمی‌فهمی، لای دوم را که باز کنی باز هم نمی‌فهمی، لای سوم را که باز کنی چیزی نمی‌فهمی، آن لای صدمش را اگر کسی باز کند، آن نیت حقیقی را در آن لای صدم می‌فهمد.

حذر از اینها خیلی مشکل است. هر مقدار که نفاق شدیدتر و پرپیچ و خم تر و دقیقتر باشد احتیاط از آن مشکلتر و دشوارتر است. « هم العدو فاحذرهم » (۲). دستور، احتیاط است. احتیاط کردن از اینها صد درجه دشوارتر و مشکلتر است. مرحوم آقا میرزا محمد صادق اصفهانی از علمای خیلی بزرگ و

پاورقی:

۱. سالهای اولی که به تهران آمده بودم پیش یک نفر چند درسی انگلیسی خواندم. می‌گفت مثلی در انگلیسی هست که می‌گویند: " خدا به انسان زبان داده برای اینکه همیشه ضد آنچه که فکر میکند بگوید ".

۲. منافقون / ۴



هم دوره مرحوم آقا سیدابوالحسن بودند. ایشان بعد به اصفهان آمد که اگر در نجف مانده بود خودش مرجع تقلید بود. ایشان گفته بود از اصفهان برای سفر حج عازم مکه شدم (در آن وقت بیشتر با کشتی میرفتند و از کشورهای عبور میکردند). در یکی از سفارتخانههای خارجی دنبال گذرنامه رفته بودم. یک وقت دیدم مردی با زبان فارسی فصیح صدا زد: آقا میرزا صادق! آقا میرزا صادق! بعد مثل یک آدم کاملاً آشنا شروع به صحبت کرد. هرچه فکر کردم دیدم او را نمیشناسم. آخر گفتم: من را نمیشناسی؟ گفتم: نه. گفتم: من در زمان مشروطیت در نجف در فلان حجره بودم، و خودش را معرفی کرد. یادم آمد که او طلبه ای بود از شاگردهای مرحوم آخوند که آنچنان زاهد و مقدس و متدین بود و آنچنان درسهایش را هم خوب حاضر میکرد که مورد اعتماد همه قرار گرفته بود. معلوم شد کسی بوده که سی سال ماموریت داشته است.

بشر اینقدر قدرت و توانایی دارد که پرده روی چهره خودش بکشد و چهره واقعی خود را پنهان کند. «هم العدو فاحذرهم». قرآن می فرماید از اینطور دشمنان بپرهیز.

کتمان ممدوح و نیکو

مطلب دیگر این است که اگرچه در صورتیکه انسان قدرت و توانایی اینکه بتواند اسرار خود را مخفی کند نمیداشت این نوع عمل خدعه و فریبکاری را که بالاترین خدعه هاست انجام نمیداد، ولی بشر به واسطه همین توانایی که دارد میتواند از بزرگترین فضیلتها برخوردار باشد، فضیلتی که نقطه مقابل نفاق است. هر کتمانی که نفاق نیست. نفاق یعنی باطن بد و نیت بد را به قصد خدعه و فریب مردم مخفی کردن، جو فروختن و گندم نمایی کردن. عکس قضیه چگونه است؟ عکس قضیه



این گونه است که انسانی به کمالاتی از معنویت رسیده باشد که اگر مردم از آن اطلاع پیدا کنند دست و پایش را می بوسند، خاک پایش را برمی دارند ولی او این کمالات را مخفی میکند و میخواهد این راز بین خودش و خدای خودش باشد، ببین تفاوت ره از کجاست تا به کجا؟

داستان آن غلام را شنیده اید که در خانه امام زین العابدین علیه السلام بود. سال قحطی و سختی بود و باران نیامده بود. مردم به صحرا رفته بودند و دائماً دعا میکردند و نماز میخواندند. شخصی میگوید: من غلامی را در یک غربت و تنهایی و خلوت در آنجا دیدم. نماز خواندن و عبادت او و گریه و خشوع او و مناجاتی که با حق کرد و دعایی که کرد مرا مجذوب کرد. من شک نکردم که بارانی که آمد از دعای او بود. دنبالش را گرفتم و تصمیم گرفتم هرطور که هست او را در اختیار بگیرم برای اینکه غلام او بشوم. خدمت امام زین العابدین علیه السلام رفتم و عرض کردم: من میخواهم این غلام را از شما بخرم نه برای اینکه غلام من باشد بلکه برای اینکه مخدوم من باشد و خدمتگزار او باشم. غلام را حاضر کردند. وقتی او را خریدم، نگاه حسرت باری به من کرد و گفت: تو چه کسی هستی که مرا از مولایم جدا کردی؟ گفتم: قربان تو، من تو را برای این خریدم که تو را خدمتگزار خودم قرار بدهم، بلکه برای این خریدم که خدمتگزار تو باشم. من در تو چیزی دیدم که در کس دیگری ندیدم. جز برای اینکه خدمتگزار تو باشم هیچ قصد و غرضی نداشتم. من میخواهم از محضر تو بهره ببرم و بعد جریان را به او گفتم. تا جریان را گفتم رو کرد به آسمان و گفت: خدایا این رازی بود بین من و تو. من نمیخواستم بندگان تو از آن اطلاع پیدا کنند. حال که بندگان را مطلع کرده ای خدایا مرا ببر. همین را گفت و جان به جان آفرین تسلیم کرد.

بشر قدرت کتمان کردن دارد، اما چه چیزی را باید کتمان کند؟ یکی



بدی را کتمان میکند و تظاهر به خوبی میکند و دیگری از این قدرت و از این کمال و توانایی به این نحو استفاده میکند که اسرارش را که اگر مردم اطلاع پیدا کنند او را به عرش برین میرسانند از مردم پنهان نگاه دارد.

در قرآن درباره بعضی از فقرا چنین آمده است: « یحسبهم الجاهل اغنیاء من التعفف » (۱). این نقطه مقابل نفاق است. بعضی از فقرا به واسطه اینکه عقیف هستند آنچنان روی فقر و ناداری خودشان را میپوشانند و نمیخواهند کسی بفهمد که آنها فقیر هستند که مردم خیال میکنند آنها اغنیا هستند.

پس نه این است که اگر ظاهر با باطن فرق داشته باشد مطلقا بد است. اگر انسان کاری کند که باطنش از ظاهرش بهتر باشد و همیشه کوشش کند که ظاهرش یک درجه پایینتر از باطنش باشد خیلی هم خوب است و برای انسان کمال است. آنچه که اسمش نفاق است فریب است، خدعه است، گول زدن مردم است.

تعبیری در سوره " علق " آمده است که میفرماید: « کلا لئن لمینته لנסفعا بالناصیه * ناصیه کاذبه خاطئه » (۲) [چنین نیست، اگر از کارش دست بردارد] در قیامت موی پیشانی او را خواهیم گرفت، این پیشانی دروغگوی خطاکار. پیشانی دروغگو، یعنی این سیمای دروغگو، سیمایی که مردم فکر میکنند که او چه آدم خوبی است اما این سیمای دروغ می گوید. نمی فرماید زبانش دروغ میگوید بلکه می فرماید خود پیشانی اش دروغ میگوید.

در آیه بعد، قرآن لحن اکیدی دارد. بعد از آن که تشت رسوایی

پاورقی:

۱. بقره / ۲۷۳

۲. علق / ۱۵ و ۱۶.



منافقین از بام افتاد و معلوم شد که اینها خطا کرده اند، بعضی به آنها گفتند: بروید خدمت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و اظهاری ندامت کنید و از ایشان بخواهید از خداوند برای شما طلب مغفرت کند. این سخن به آنها برمیخورد! « و اذا قیل لهم تعالوا یتستغفر لکم رسول الله لووا رووسهم » وقتی به آنها گفته میشود بیایید تا پیغمبر برای شما استغفار کند سرشان را میپیچند که این حرفها چیست که میزنید؟ « و رایتهم یصدون و هم مستکبرون » اینها را میبینی در حالیکه صد میکنند که هم ممکن است به معنای اعراض خودشان باشد و هم به معنای اعراض دادن مردم: خودشان روی برمیگردانند و یا مانع مردم هستند و آنها تکبر می ورزند. کسی که به پیغمبر ایمان داشته باشد، محال است در مقابل ایشان استکبار بورزد.

قرآن میفرماید ولی کار اینها از این حرفها گذشته است. به آنها گفته اند بیایید پیغمبر برای شما استغفار کند. مگر این گناهان با این استغفارها آمرزیده میشود؟ « سواء علیهم استغفرت لهم ام لمتستغفر لهم لن یغفر الله لهم » فرقی نمیکند، چه تو برای اینها استغفار بکنی و چه نکنی خدا هرگز اینها را نخواهد آمرزید. « ان الله لایهدی القوم الفاسقین » خدا مردم فاسق و خارج را هدایت نمیکند. فسوق همان خروج است. آیه بعد گویی میخواهد بیان کند که چرا خداوند اینها را نمی آمرزد. قرآن یک گناه این منافقین را که اهانتی بود که به خدا، پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله، اسلام و مومنین کردند گوشزد میکند: «هم الذین یقولون لاتنفقوا علی من عند رسول الله » اینها همان کسانی هستند که به یاران خودشان میگویند چرا به این مردمی که نزد پیغمبر هستند انفاق میکنید؟ چرا به اصحاب مهاجر پیغمبر انفاق میکنید؟ کلمه " انفاق " را به کار بردهاند. قرآن در سوره حشر همین قصه را نقل میکند. قرآن کلمه " ایثار " را به کار میبرد. ایثار یعنی



از خودگذشتگی. اینها که کلمه " انفاق " را به کار میبرند میخواهند مهاجرین را تحقیر کنند. گویی چنین میگویند که چرا مثلاً به این گداها اینقدر پول میدهید؟ البته این را در بین رفقای خودشان میگفتند که بعد، از طرف زیدبن ارقم که در آن وقت بچه‌ای بود و در آنجا حاضر بود و آنها متوجه نبودند که ممکن است خبر بدهد قضیه فاش شد. " « هم الذین یقولون لاتنفقوا علی من عند رسولالله حتی ینفضوا » " اینها کسانی هستند که میگویند به مردمی که نزد پیغمبر هستند انفاق نکنید تا متفرق شوند.

قرآن میفرماید: " « و لله خزائن السموات و الارض " " چه فکر کرده اید؟ شما خیال کرده اید که ریشه همه چیز، شندر غاز (۱) پولی است که مردم میدهند؟ خیلی به اصطلاح اقتصادی و مادی فکر کرده‌اید. مساله، مساله ایمان است، مساله اتکای به خداست و مساله نصرت الهی است. اگر مردمی استحقاق این را پیدا کنند که خدا بخواهد آن مردم را پیروز کند، همه آن وسائل را فراهم میکند، مال و ثروت هم برایشان فراهم میکند. خزائن آسمانها و زمین مال خداست، برای خدا کار مشکلی نیست که بخواهد وسیله ای را فراهم کند. « و لكن المنافقین لایفقهون » ولی منافقین این چیزها را نمی فهمند.

ذلت عبدالله بن ابی

« یقولون لئن رجعنا الی المدینه لیخرجن الاعز منها الاذل » میگویند اگر ما به مدینه بازگردیم آن که عزیزتر است ذلیلتر را بیرون خواهد کرد. عبداللهبن ابی میگفت پایم که به مدینه برسد پیغمبر را بیرون میکنم.

پاورقی:

۱ . [کنایه از پول اندک. (غاز: کوچکترین واحد پول در عهد قاجاریه. ده غاز معادل یک شاهی بود فرهنگ معین).]



قرآن میفرماید: « و الله العز و لرسوله و للمومنین » عزت منحصر از آن خدا و پیامبر و مومنین است، یعنی تو ذلیلتر از آن هستی که بخواهی چنین کنی، تو آنقدر ذلیلی که خودت هم نمیدانی: « و لكن المنافقين لا يعلمون ».

عبدالله بن ابی هنوز به مدینه نرسیده بود که خدای متعال دو بار ذلت او را به او نشان داد. اینطور اشخاص که منافق و ترسو هستند وقتی که در میان رفقای خودشان هستند رجز میخوانند ولی در جمع به کلی شکل دیگری به خود میگیرند. وقتی که آمد خدمت پیغمبر، قسمهای غلاظ و شدادی خورد که اصلا من این حرفها را نگفتم و اینها را به من دروغ بسته اند. این اولین ذلتش بود. بعد هم پسرش آمد خدمت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و عرض کرد: یا رسول الله همه میدانند که در میان انصار، جوانی نسبت به پدر و مادرش خوشرفتارتر از من نیست. من پدرم را به عنوان یک پدر دوست دارم ولی پدر من منافق است. اگر حق پدرم کشته شدن است فرمان بده تا خودم او را بکشم. فرمود: نه. با اینکه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله او را نهی کرد، آمد کنار دروازه مدینه ایستاد. هر کس می آمد میدید که او دارد قدم میزند و شمشیرش هم دستش است. پدرش از دور پیدا شد.

جلوی او را گرفت و گفت حق ورود به مدینه را نداری. تا پیغمبر اجازه ندهد من نمیگذارم وارد مدینه شوی. این آدمی که اینچنین لاف میزد که اگر به مدینه برگردم پیغمبر را از مدینه بیرون میکنم، کارش به جایی رسید که روز بعد (بیش از یک روز هم تا رسیدن به مدینه فاصله نشد) نزدیکترین افراد به او یعنی پسرش به او گفت من بدون اجازه پیامبر نمیگذارم وارد مدینه بشوی.

« یا ایها الذین امنوا لاتلهکم اموالکم و لا اولادکم عن ذکرالله و من یفعل ذلک فاولئک هم الخاسرون ». گویی قرآن میخواهد اینطور نتیجه بگیرد که این





کسانی که اینهمه باد و بروت می کنند و این حرفها را میزنند، غرورشان به مال و ثروتی است که دارند. فکر میکنند هر چه هست مال و ثروت است و ثروت هم دست ماست پس همه چیز دست ماست، قدرت هم دست ماست، پیغمبر و مهاجرین که از مکه آمده اند ثروتی ندارند، ثروت مال ماست. ما همین قدر که جلوی این جریان اقتصادی را بگیریم، خواهناخواه متفرق می شوند. این غرور را از مال و ثروت پیدا کرده اند. بعد هم که عبدالله بن ابی خود را به عنوان عزیزتر حساب می کند، تکیه اش به قوم و فامیل و بچه هایش است.

قرآن به عنوان نصیحت به مومنین خطاب میکند که ای اهل ایمان، ببینید چطور مال و ثروت و فرزندان و فامیل، سبب غفلت و غرور و سبب نفاق عدهای شد. مبدا اینجور چیزها، مانع شما و غافلکننده شما از خدا باشد. « یا ایها الذین امنوا لاتلهکم اموالکم ولا اولادکم عن ذکر الله » ای اهل ایمان ثروتهای شما و فرزندان شما، شما را از یاد خدا باز ندارد و غافل نکند آنچنانکه آنها را غافل کرده است. " « و من یفعل ذلک فاولئک هم الخاسرون " هر کس این کار را بکند و اینچنین بشود یعنی مال و ثروتش موجب غفلتش بشود زیانکار است. کلمه " خسران " به کار رفته است چون در مال، نفع و زیان مطرح است. همین مال که عین سود است، تبدیل به زیان می شود.

« و انفقوا مما رزقناکم من قبل ان یاتی احدکم الموت » برعکس، بنای کار خودتان را بر انفاق بگذارید، بنای کار خودتان را بر این بگذارید که تا زنده هستید از مال و ثروت خودتان، خودتان استفاده کنید. استفاده شما در این است که اینها را در راه خدا بدهید و تنها به این وسیله است که مال خود را برای خود جاوید کرده اید.



سخن امیرالمومنین علیه السلام

مکرر عرض کرده‌ایم که علی علیه السلام پولی به دستشان رسید. ایشان این پول را در دستشان حرکت میدادند و میفرمودند که ای پول، ای دینار، ای درهم، تو آن وقت مال من هستی که تو را خرج کنم. برعکس آنچه معمولاً خیال میکنند که میگویند پول تا وقتی که در دست من است مال من است، ایشان فرمودند: پول تا در دست من است مال من نیست، وقتی که پول را خرج کردم آن وقت است که مال من میشود.

" « و انفقوا مما رزقناکم من قبل ان یاتی احدکم الموت " " انفاق کنید از آنچه که به شما روزی داده‌ایم پیش از آنکه مرگ یکی از شما فرا برسد. وقتی که مرگ فرا میرسد، آن وقت است که هر کس آرزو میکند که ای کاش مهلتی داشت و میتوانست از مال خود در راه خدا خرج کند، در درجه اول واجبات را و در درجه دوم مستحبات را انجام دهد. بعضی گفته اند: اینجا مقصود واجبات است. شاید هم چنین باشد.

" « فیقول رب لولا اخرتني الی اجل قریب « " خدایا چرا مدت کمی به من مهلت نمیدهی؟ کمی به من مهلت بده، همینقدر مهلت بده که بتوانم مالم را در راه تو خرج کنم. " فاصدق و اکن من الصالحین " تا در راه خدا صدقه بدهم و از مردمان صالح و شایسته باشم. ولی قرآن میفرماید: " اجل مسمی " تخلص پذیر نیست. " « و لن يؤخر الله نفسا اذا جاء اجلها « " خدا هرگز هیچ نفسی را که اجلش فرا رسیده، به تاخیر نمیاندازد، اینها خیال و حرف است. " « والله خبیر بما تعملون « " و خدا به آنچه که شما انجام میدهید خبیر و آگاه است.

درباره " « و اکن من الصالحین « " که در همین آیه بود که خدایا چرا اجل مرا به تاخیر نینداختی تا صدقه بدهم و از صالحین باشم، ابن عباس گفته است: " اصدق " اشاره است به اینکه حق واجب مالم را بدهم " و اکن من الصالحین " یعنی حج واجب خودم را انجام بدهم. درباره کسانی که حج واجبشان را





انجام نداده اند (و ظاهراً درباره کسانی هم که حقوق مالی واجب دیگران را ادا نکرده‌اند چنین تعبیری هست) در حدیث آمده است که وقتی می‌خواهند بمیرند، به آنها گفته میشود حالا دیگر مختارید، می‌خواهید یهودی بمیرید، می‌خواهید نصرانی بمیرید، دیگر نمیتوانید مسلمان بمیرید. حج در سابق واقعا یک عمل ریاضت و نیمهجهاد بوده است ولی حالا به صورت تفنن و سفر تفریحی درآمد است.

ذکری از امام حسن علیه السلام

از جمله چیزهایی که در مورد امام حسن مجتبی علیه السلام که این ایام، ایام شهادت ایشان است نوشته‌اند این است که ایشان در عمرشان مکرر (شاید بیست بار) هر چه داشتند نصف کردند، نصف را برای خود نگه داشتند و نصف دیگر را در راه فقرا و مواردی که لازم بود، انفاق کردند.

امام حسن علیه السلام سفرهای متعدد پیاده به حج مشرف شدند. با اینکه مرکوب داشتند ولی سوار نمی شدند و این عمل را برای خودشان به صورت یک ریاضت و عبادت واقعی درمی آوردند. مقام ایشان بالاتر از این است که بخواهیم این حرفها را بزنییم ولی شک ندارد که برای افراد عادی هم آن حالی که در سفر پیاده پیدا میشود هرگز با این تنعمها حاصل نمی شود.

امام مجتبی علیه السلام در حال پیدا کردن در هنگام عبادت فوق العاده بودند. دشمنان ایشان، چه تهمت‌ها به ایشان زدند، چه دشمنان امویشان و بدتر از آنها دشمنان عباسی، چون در دوره بنی العباس علویان بنی الحسن زیاد قیام میکردند و دستگاه سیاست و تبلیغات بنی‌العباس برای اینکه سادات بنی‌الحسن را بکوبد شروع به تبلیغات علیه جد آنها یعنی امام حسن علیه السلام کرده بود: زن خیلی زیاد گرفته است، مرد عیاشی بوده است و

از این جور نسبتها، در صورتی که امام مجتبی علیه السلام "اعبد" اهل زمانشان بوده اند. نماز که می خواندند سراسر گریه بود و اگر به آیه ای از آیات قرآن می رسیدند که در آن آیه ذکری از عذاب بود، می افتادند و غش می کردند.

نمونه ای بودند از پدر بزرگوارشان علی علیه السلام. آنچه که درباره علی علیه السلام





اندیشه اش این بود که خلافت به پسرش یزید برسد موانع را در زمان حیات خودش یکی پس از دیگری برمیداشت و این اختصاص به امام حسن علیه السلام ندارد. عده دیگری هم که از نظر مردم یا از نظر خودشان کاندیدای خلافت بودند، همه را از بین برد مثل سعد بن وقاص. معاویه سعدبن وقاص پدر عمر سعد را مسموم کرد و کشت چون یکی از شش نفری بود که عمر برای شورا معین کرد. قهرا در میان مردم [شایع] بود که سعد مردی است که لیاقت خلافت دارد برای اینکه خلیفه دوم او را هم جزو آن شش نفر نامزد کرد.



مردی است به نام " عبدالرحمن بن خالد " که پسر خالد بن ولید است. چون پدرش سردار معروفی بود خودش هم ادعاهایی داشت. معاویه او را هم مسموم کرد و از بین برد و حتی چندین نفر از بنیامیه را که داعیه خلافت داشتند از بین برد. در مورد آنها، هدف معاویه فقط این بود که خودشان را از بین ببرد ولی راجع به امام حسن علیه السلام هدف دیگری هم داشت و آن این بود که میخواست علاقه و محبت به امام حسن علیه السلام را از بین ببرد، چون میدانست مردم به اهل بیت علاقه و محبت دارند و بعد هم میخواست به خیال خود روح امام حسن علیه السلام را در زمان حیاتشان خرد کند. به حاکم مدینه سپرده بود که روزهای جمعه موظف هستی حتما در حضور حسن بن علی پدرش را لعن و سب کنی. در آیه نماز جمعه خواندیم که وقتی نماز جمعه اقامه میشود بر همه واجب است شرکت کنند. اگر کسی شرکت نمی کرد نمی توانست بگوید من که شرکت نمی کنم برای این است که اینها لیاقت این را ندارند که نماز جمعه را اقامه کنند. فوراً می گفتند این فرد مخالف نماز جمعه و کافر است و او را تکفیر می کردند به طوری که همان مردم مقدس می ریختند و او را می کشتند. امام در نماز جمعه شرکت می کرد. آنوقت در حضور حضرت و در کنار قبر پیغمبر صلی الله علیه و آله خطبه نماز جمعه که در دو جلسه پیش عرض کردیم که وظیفه امام جمعه در هنگام ایراد خطبه چیست تبدیل شده بود به لعن و سب علی علیه السلام. در آخر کار هم به فکر افتاد که امام حسن علیه السلام را از میان بردارد. این بود که وسیله مسموم کردن امام حسن علیه السلام را فراهم کرد، آنهم نه یکبار بلکه دو بار یا سه بار ایشان را مسموم کرد... (۱)

پاورقی:

۱. [متأسفانه جملات انتهایی نوار ضبط نشده است.]



تفسیر سوره تغابن ۱

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

« یسبح لله ما فی السموات و ما فی الارض له الملك و له الحمد و هو علی کل شیء قدير * هو الذی خلقکم فمنکم کافر و منکم مؤمن والله بما تعملون بصیر * خلق السموات و الارض بالحق و صورکم فاحسن صورکم و الیه المصیر * یعلم ما فی السموات و الارض و یعلم ما تسرون و ما تعلنون والله علیم بذات الصدور ». (۱)

این سوره، سوره مبارکه تغابن و پنجمین مسبحات است، پنجمین سوره ای است که با " سبح " و یا " یسبح " شروع شده است و از آن جهت سوره تغابن نامیده شده است که در یکی از آیات این سوره که خواهد آمد (آیه نهم) میفرماید: « یوم یجمعکم لیوم الجمع ذلک یوم التغابن » آن روزی که

پاورقی:

۱. تغابن / ۱ - ۴.



خدا شما را در روز جمع گرد میآورد و آن روز تغابن است. این که معنای تغابن چیست هنگامی که به آن آیه رسیدیم انشاءالله عرض می کنیم.

در قسمتهای اول این سوره، تکیه آیات بر مساله بازگشت به خداوند یعنی مساله معاد و همچنین نبوت است و در آخر، آیات مربوط به انفاق و صبر و برخی امور دیگر خواهد آمد، ولی ظاهراً بیشتر تکیه آیات این سوره بر مساله معاد است به طوری که مسائلی هم که در ابتدا ذکر میفرماید به منزله تمهید و مقدمهچینی یعنی ذکر مقدمات استدلال برای مساله معاد است.

شروع سوره با این آیه است: « یسبح لله ما فی السموات و ما فی الارض » هر چه در آسمانها و هر چه در زمین است ذات الله را تسبیح و تنزیه میکنند. هر اسمی از اسما الهی اسم یک صفت خاص است، مثل " علیم " که خدا را به صفت خاص علم یاد میکنیم، یا " رحیم " که خدا را به صفت خاص رحمت یاد میکنیم، یا " قدیر " که خدا را به صفت خاص قدرت یاد میکنیم. ولی کلمه " الله " اسم یک صفت خاص نیست، بلکه " الله " یعنی آن ذاتی که هر صفتی که صفت کمال است و هر اسمی که " اسم حسنی " شمرده شود [در بر دارد]. در واقع " الله " اسم جامع است، اسمی است که اجمال همه آن اسمهاست و آن اسمهای دیگر همه تفصیل این یک اسم هستند.

معنای تسبیح موجودات

همه ماسوا، همه مخلوقات، تسبیحگو و تنزیه گوی او هستند. راجع به این مطلب مکرر در اوائل سورههای دیگر بحث کردهایم که آیا مقصود از تسبیح، آن چیزی است که فلاسفه آن را " تسبیح تکوینی " مینامند و به اصطلاح " زبان حال " مقصود است و نه زبان واقعی، و یا قرآن امر بالاتری

را میگوید؟

" زبان حال " شهادتی است که حالت یک فرد میدهد. مثلاً دو انسان را که میبینید، به قیافه یکی که نگاه میکنید (مثل افرادی که در بعضی از نقاط مملکت ما هستند و غذا و ویتامین کافی به آنها نمیرسد) لاغر و گرفته است و یک انسان دیگر را که نگاه میکنید



مطابق این قول، معنای تسبیح موجودات این است که حالت همه موجودات حالتی است که شهادت میدهند بر سبوحیت خداوند و بر منزهبودن خداوند از هرگونه نقص در ذات و در صفات و در افعال. ولی مکرر عرض شده است که قرآن مطلبی بالاتر از این میگوید. البته شک ندارد که همه موجودات به زبان حال چنین شهادتی را میدهند ولی از آیات قرآن استنباط میشود که یک امر بالاتر از زبان حال در کار است، یعنی هر ذره‌ای از ذرات موجودات با خدای خودش سری دارد و هر ذره‌ای از ذرات موجودات در حد خودش از یک شعور و آگاهی نسبت به خالق خود برخوردار است و این زبان حتی " زبان قال " است نه " زبان حال " و لهذا تعبیر قرآن این است: " « ان من شیء الا یسبح بحمده و لکن لاتفقهون تسبیحهم " (۱).

اگرچه کلمه " یسبح " وصف [فعل] موجودات است چه تسبیح به

پاورقی:

۱. اسرا / ۴۴.

زبان حال و چه تسبیح به زبان قال، اما در ضمن معنای آن این است که اوست خدای منزّه از هر نقص و از هر نیستی و از هر کاستی در ذات و در صفات و افعال. خود " یسبح " درباره معرفت‌الله و آنچه که به خدای متعال مربوط میشود، به ما معیار و مقیاس میدهد: آن چیزی را می‌توان به خدا نسبت داد که با سبوحیت حق سازگار باشد و هرچه که با سبوحیت حق ناسازگار است نمیتوان به او نسبت داد و آیه نشان میدهد که مقدم‌های است برای بحث معاد. یکی از مسائلی که خدا در فعل خودش از آن منزّه است مساله عبث در خلقت است، اینکه خلقت عبث و بیهوده باشد و برای یک خیر و یک غرض ذاتی نباشد که در آیه " « خلقکم... بالحق » " در مورد آن بحث میکنیم.



پس ذات حقتعالی منزّه است و همه اشیا و ذرات وجود او را تنزیه میکنند. ذات حق منزّه است از هرگونه صفت نقص و از هرگونه کار نقص که یکی از آنها این است که معادی در کار نباشد.

ملك خداوند

" « له الملك »"، که خودش یا مضمونش زیاد در قرآن آمده است و این از آن کلماتی است که باید باور کنیم که تصورش آنقدر بزرگ است که در اذهان کوچک امثال ما آنچنان که باید و شاید جا نمیگیرد. مکرر گفته‌ایم که تفاوت " ملک " و " ملک " این است که ملک را در مورد داراییهای اقتصادی و ثروت بهکار میبرند و ملک را در مورد داراییهای قدرت، یعنی هرچه که در تحت نفوذ و سیطره و قدرت انسان باشد. هر ملکی را میشود گفت ملک هم هست ولی هر ملکی ملک نیست. معنی آیه این است که خداوند ملک و مالک مطلق هستی است، صاحب اصلی هستی است، اصلاً در مقابل ملکیت و مالکیت او که همه چیز مال خود اوست و



در تحت سلطه خود اوست دیگر هیچ قدرتی معنی و مفهوم ندارد، تقسیم ملک و تقسیم ملک با خدا که این مقدار مال من و این مقدار مال تو، معنی ندارد. او ملک مطلق هستی است، حال که ملک مطلق هستی است، پس در مقابل آنچه که او بخواهد دیگر مساله مانع و "میشود" و "نمیشود" معنا ندارد. برای قدرتهایی که در داخل هستی است در مقابل یک قدرت، قدرت دیگری مقاومت و ایستادگی میکند، اما آن کسی که تمام هستی، یکپارچه در تحت نفوذ و قدرت اوست در مورد آنچه حکمتش اقتضا کند دیگر برای او مساله "نمیشود" و امثال آن معنی ندارد. پس استبعادهایی که گاهی افرادی در مورد معاد میکنند مانند آنچه که قرآن نقل میکند: «من یحیی العظام و هی رمیم» (۱) (استخوان پوسیده را چه کسی زنده میکند؟) ناشی از این است که شخص، خود را معیار و مقیاس قرار داده و با حساب خود اوضاع را سنجیده است. در کار خدا فقط حکمت خودش حکمفرماست. نمیخواهم بگویم حکمت خداوند قدرت او را محدود میکند، محدودیت در کار نیست، قدرت او عین حکمت اوست. آنچه را که حکمتش اقتضا میکند و اراده و مشیت حکیمانهاش اقتضا میکند انجام میدهد و مساله اینکه این، کار مشکلی است و آن کار آسانی است دیگر در آنجا مطرح نیست.

حمد و شکر

"« و له الحمد "». حمد امری است که به این طرف یعنی به جانب انسان مربوط میشود. حمد یعنی چه؟ حمد یعنی ستایش و بلکه سپاس. سه لغت است در عربی که معانی آنها خیلی به یکدیگر نزدیک است و ما

پاورقی:

۱. یس / ۷۸.



نمی توانیم در فارسی مرادف صددرصد برای آنها پیدا کنیم. یکی لغت " مدح " است، دیگری لغت " حمد " و سومی لغت " شکر ". شاید معنای مدح تا اندازه زیادی مشخصتر باشد. مدح یعنی ستایشکردن، ستایش کردن چیزی به خاطر کمال و جمالی که دارد، اعم از آنکه آن کمال و جمالش، کمال و جمال اختیاری باشد یا غیراختیاری.

خوبیهای اشخاص دو نوع است: یکی خوبیهایی است که خودشان آن خوبی را انتخاب کرده و به وجود آورده اند. مثلاً یک نفر ادب را اختیار می کند و بی ادبی را کنار می گذارد، درس خواندن را انتخاب می کند تنبلی را کنار می گذارد، جود و سخا را انتخاب می کند بخل را کنار می گذارد. اینها کارهای اختیاری است، به دست خود انسان بوده که این کار را بکند یا نکند. چنین فردی کمالی را که خودش برای خودش انتخاب کرده است داراست. ولی کمالهایی هست که اختیاری و به انتخاب خودش شخص نیست. مثلاً اگر کسی قهرمان زورمندی و دارای بنیه قوی باشد اینطور نبوده که ضعف بنیه را اختیار نکرده و زورمندی را اختیار کرده است. قوت بنیه چیزی است که در اختیار او نبوده و خلقت به او داده است. یا کسی که چهره و اندام زیبا دارد خودش این چهره و اندام را برای خود انتخاب نکرده است بلکه برای او انتخاب کرده اند. حتی در مورد جمادات و حیوانات هم همین طور است، مثل یک گوهر گرانبهای زیبا و یایک اسب زیبا. در مورد همه اینها مدح گفته می شود: فلان قهرمان را مدح می کنم، فلان گوهر گرانبها و یا فلان اسب را ستایش می کنم. مدح در این گونه موارد است ولی حتماً باید به زبان باشد.

ولی حمد و شکر در مورد کارهای زیبای اختیاری است بالخصوص در مورد انعامها. وقتی از ناحیه کسی به اختیار خود او خیری به انسان برسد انسان او را حمد و یا شکر میکند. پس هم باید پای خیر رساندن در



میان باشد و هم پای یک عمل اختیاری، تا انسان در مقابل آن عمل اختیاری طرف مقابل را حمد کند. در تعریف حمد گفته‌اند: "هوالثنا باللسان علیالجمیل الاختیاری" و حرف درستی هم هست.

"« له الحمد »" یعنی حمد منحصر از آن اوست. این همان مفاد "« الحمد لله ربالعالمین »" است که ما در نمازها میخوانیم. گفته اند در "« الحمد لله »" لام، لام اختصاص است. "« الحمد لله »" یعنی جنس حمد اختصاص به خدا دارد. این معنایش چیست؟ آیا غیرخدا را نباید حمد کرد؟ پاسخ این است که هم غیرخدا را باید حمد کرد و شکر کرد و هم غیر خدا را نباید حمد کرد و شکر کرد. اما غیرخدا را باید حمد کرد و باید شکر کرد چرا که وقتی انسانی به انسانی دیگر انعام و خدمت میکند وظیفه ایجاب میکند که از او تشکر کند. « من لم یشکر المخلوق لم یشکر الخالق ». اما در عین حال انسان باید بداند که هر انعامی از ناحیه هر کس به او برسد به هر نسبت که به آن شخص ارتباط دارد بیش از آن به خدا ارتباط دارد، یعنی شما در همان حال که از کسی که به شما خدمت کرده تشکر می کنید و یا او را حمد می کنید در همان حال هم بگویید: "الحمد لله"، حمد از آن خداست، چون آن فرد، هم خودش و هم فکر و اراده اش و هرچه که بخواهید بگویید باز مال خداست و فعل خداست و همه چیز در نهایت امر به خدا برمی گردد. ولی به این نکته باید توجه کرد که بازگشت همه چیز به خدا معنایش نفی [سببیت] انسانهای دیگر و نفی هیچ سبب دیگری نیست و این یک مساله بسیار دقیقی است. در عین اینکه هر چیزی به سبب خود بستگی دارد، به خدا بستگی دارد نه اینکه به سبب خودش بستگی ندارد. این است که بین مساله "اعتماد به نفس" و "اعتماد به خدا" تضادی نیست و بین مساله حمد و سپاس یک مخلوق و حمد و سپاس خدا تضادی نیست.

شنیدم یک فیلم کمونیستی چینی در یکی از دانشگاهها نمایش



داده اند. در آن فیلم پدر و پسری مبارزه میکنند و در مبارزه موفق می شوند. پدر که پیر است و به اصطلاح به نسل گذشته تعلق دارد میگوید: خدا را شکر میکنیم که موفق شدیم. پسر میگوید: نه پدر، چرا خدا را شکر کنیم؟! ما از خودمان باید ممنون باشیم، تکیه‌مان باید بر خودمان باشد.

ولی تعلیم اسلامی چیست؟ آیا تعلیمات اسلامی در این موارد میگوید تو خودت مانند یک عروسک خیمه‌شببازی هستی و یا میگوید تو که هستی دیگر خدا یعنی چه؟ تعلیمات اسلامی هیچکدام را نمیگوید بلکه میگوید: در عین اینکه به خودت اعتماد میکنی خدا را هم سپاسگو باش، یعنی میان ایندو هیچ شکل تضادی برقرار نیست، که این خود داستان مفصلی است.

پس، از " « یسبح » " این نکته را فهمیدیم که یکی از مقیاسها و معیارهای فعل خدا این است که باید با سبوحیت الهی سازگار باشد و از " « له الملك » " فهمیدیم که قدرت مطلق دست اوست. پس هرچه را که حکمتش اقتضا کند مانعی در مقابل قدرت او نیست. در " « له الحمد » " وقتی میگوییم حمد منحصرأ مال اوست ضمناً این مطلب را میگوییم: اصلاً کار او جز انعام و جز جمال و زیبایی نیست، این خودش یک مقیاس و معیار دیگری است. کارهای خداوند همه از قبیل کارهای حمدخیز است یعنی همه از نوع نعمت است، از نوع جمال و زیبایی است و هر کار جمیلی به خدا برمی گردد، فقط نقصها به خدا برنمی گردد.

" « و هو علی کل شیء قدیر » " در ملکش تبعیضی نیست که بعضی چیزها مال او باشد و بعضی نباشد، همه مال اوست و هیچ چیزی نیست که او بر آن ناتوان باشد، بر هر کاری که شما فرض کنید او قادر است.

تا اینجا شوون و صفات و اسما الهی گفته میشود و از راه معرفتالله



و از راه توحید برای معاد مقدمه‌چینی میشود.

آیه بعد مربوط به انسان است: " « هو الذی خلقکم فمنکم کافر و منکم مؤمن "" اوست که شما را آفریده است، تا اینجا که آفریده شده‌اید همه یک گروه هستید اما بعد از آفرینش، به حکم آنکه موجودهایی مختار و آزاد در انتخاب فعل هستید دو گروه میشوید: گروهی کفر و گروهی ایمان را انتخاب کرده و میکنند، انسانهایی راه راست را انتخاب میکنند و انسانهایی راه انحرافی را. این آیه نظیر این آیه است: « انا خلقنا الانسان من نطفه امشاج نبتلیه فجعلناه سمیعا بصیرا* انا هدیناه السبیل اما شاکرا و اما کفورا »(۱).

« واللّه بماتعملون بصیر » و خدا به همه آنچه شما انسانها اعم از کافر و مومن انجام میدهید آگاه است، کوچکترین عملی از اعمال شما از دید الهی دور نمیماند و هیچ چیزی از او پنهان نمیماند. این آیه مربوط به خصوص انسان بود.

آفرینش به حق بیپا شده است

" « خلق السموات و الارض بالحق »". این درواقع فلسفه خلقت است: آسمان و زمین را به حق آفریده است. نقطه مقابل حق چیست؟ باطل. باطل همان است که به آن پوچ، بیمعنا و بیمحتوا میگوییم. هر شیء بی محتوا را به اعتباری باطل و به اعتباری عبث میگوییم. امروز اصطلاح " بی معنا " بیشتر شایع شده است و من در اینجا از همین اصطلاح رایج استفاده میکنم.

دو کلمه " معنیدار " و " بیمعنا " از کجا گرفته شده است؟ الفاظی که بشر در محاورات خود به کار میبرد الفاظ معنیدار است و قبلا این لغات را برای معانیی وضع کرده‌اند. مثلا اگر میگوییم " آب "، این " آبه علاوه ب

پاورقی:

۱. انسان / ۲ و ۳.



ساکن " یک معنای قراردادی دارد که همان ماده سیالی است که مورد احتیاج انسان است. همینطور است اگر میگوییم خانه، زمین و یا آسمان. ولی ممکن است کسی لغتی از خودش بسازد مثل بعضیها که شوخی میکنند و الفاظی که هیچ معنی ندارد پشت سر یکدیگر ردیف میکنند و کلمه‌های را به کار ببرند که شما در هر کتاب لغتی هم بگردید آن را پیدا نکنید، چون اساساً معنی ندارد یعنی پوچ و توخالی است، فقط لفظ است و هیچ محتوایی ندارد.

این اصطلاح در باب کارها هم که اموری واقعی هستند بهکار میرود. اگر انسان کاری را برای رسیدن به حقیقتی که مقتضای طبیعت و فطرت انسان است (یعنی کمال انسان به آن بستگی دارد) انجام دهد این کار " بامعنا " ست. مثلاً یک دانش‌آموز به مدرسه میرود. برای چه؟ (این " برای " فوراً پشت سرش می‌آید) برای اینکه درس بخواند و باسواد بشود. چرا میخواهد باسواد شود؟ زیرا آدم بیسواد بیخبر است و بسیاری چیزها را نمیفهمد. یک دانش‌آموز میرود و با معلومات میشود برای اینکه علم پیدا کند. این را میگوییم یک کار " بامعنی "، کاری که معنیاش هم در آن هست، زیرا این کار مقدمه‌های است برای رسیدن به چیزی که خیر است.

این خیرها در نهایت به کجا میرسد؟ به جایی میرسد که آن خیر، بالذات است و دیگر در آنجا چرا ندارد و منطق الهی و منطق مادی در این جهت تفاوتی ندارند. همان مساله مدرسه رفتن یک دانش‌آموز را دنبال میکنیم: یک کودک چرا مدرسه برود؟ برای اینکه درس بخواند. برای چه درس بخواند؟ تا دارای سواد و معلومات بشود و بعد رشته‌های مثل رشته فنی را انتخاب کند. برای چه رشته فنی را انتخاب کند؟ برای اینکه مهندس شود . برای چه مهندس شود؟ (در اینجا دو جنبه فردی و اجتماعی پیدا



میکند. حال جنبه فردی را در نظر میگیریم). اگر مهندس شود ماهی چندین هزار تومان حقوق میگیرد و بعد از آن میتواند یک زندگی خیلی مرفه و خوبی برای خودش ترتیب دهد و خوش زندگی کند. برای چه خوش زندگی کند؟ دیگر " برای " ندارد، در منطق مادی آدم همه چیز را میخواهد براینکه در دنیا خوش زندگی کند. در این مسیر که حرکت کنیم بالاخره میرسیم به چیزی که آن چیز دیگر برای خودش است، یعنی خوشی زندگی فردی در منطق فردی، این دیگر آخرین حد است.

همچنین است اگر کسی از راه منطق اجتماعی وارد شود: یک فرد مهندس میشود تا بعد بتواند کارهای خیلی مهم انجام دهد و به جامعه خودش خدمت کند و چنین افرادی میتوانند جامعه خود را از جامعه خارجی بیناز کنند تا دیگر احتیاج نداشته باشیم هر چیزی را از خارج وارد کنیم و میتوانیم مستقل شویم. مستقل شویم که چه بشود؟ برای چه مستقل شویم؟ برای اینکه جامعه ما هم ترقی کند و ما هم به سطح جامعه های دیگر برسیم و بلکه از آنها هم جلو بیفتیم. برای چه جلو بیفتیم؟ پاسخ داده میشود که دیگر " برای " ندارد، اینها اموری است که بشر به فطرت خودش آنها را میخواهد مثل سعادت اجتماع، این دیگر خودش خیر مطلق است.

حال کسی را فرض کنید که با منطق آخرتی محض بخواهد صحبت کند. می گوید فلانکار را می کنم برای اینکه خدا دستور داده است و اگر دستور خدا را اطاعت کنم خدا از من راضی است. اگر اطاعت کردیم و خدا راضی شد بعدش چه می شود؟ بعد که خدا راضی شود سعادت دارین (دنیا و آخرت) را به دنبال دارد. فرض کنیم به سعادت دارین نائل شدیم بعدش چه؟ میگوید: دیگر " بعد " ندارد، مگر سعادت هم باید بعد داشته باشد؟ مگر انسان سعادت دارین را که داشت باز آن را هم باید برای امر



دیگری بخواهد؟

این است که هر منطقی را که شما دنبال کنید به جایی میرسد که دیگر آنجا خود بشر میایستد، اما نه از باب اینکه راه ندارد که جلو برود، بلکه از باب اینکه به نهایت رسیده است.

نقطه مقابل، کار پوچ است، کاری که همان قدم اولش لنگ میزند. مثالهای متعارفی در این مورد ذکر میکنند. معمولا اغلب اشخاص این نوع اعتیادها را دارند: یکی عادتش این است که با انگشترش بازی میکند، دیگری عادتش این است که با تسبیحش بازی میکند و سومی با ریشش بازی میکند. میپرسیم برای چه با ریشت بازی میکنی؟ میگوید الکی. این " الکی " یعنی پوچ، بیهوده. این قبیل کارها از همان قدم اول " برای " ندارد تا به قدم دوم برسد. کاری است که فقط همان کار است و برای هیچ انجام شده است، کاری است غیرحکیمانه، غیرعقلانه. اگر انسان کاری انجام دهد که اگر از او بپرسند برای چه چنین میکنی، " برای " نداشته باشد، این کار را میگوییم پوچ، باطل.

برمی گردیم به کارهای بامعنا و غیرپوچ. آنجا که در آخر، امری مثل سعادت فرد مطرح می شود معنایش این است که این امر یک کمال است. خود کمال دیگر برای انسان مطلوب بالذات است و نه تنها برای انسان بلکه در عالم خلقت [کمال، مطلوب بالذات است].

قرآن منطقتش این است که خلقت آسمانها و زمین از آن جهت که منتسب به ذات حق است یک کار پوچ و بیهوده نیست. این یک امر بدیهی است که هر چیزی وجودش کمال است و نیستیاش نقص. وجود عالم بر عدمش رجحان داشته است یعنی نفس وجود دادن به آن کمال بوده است و علاوه بر این چون عالم ما عالم حرکت است و هر موجودی باید تدریجا به منتهای کمال خود برسد پس خدا عالم را خلق کرده است تا موجودات



به نهایت کمال خودشان برسند. قرآن حرفش این است که نه تنها انسان بلکه همه موجودات قافله‌های هستند که به طرف عالم آخرت حرکت میکنند و برای همه آنها عالم آخرت هست. اگر نشئه بعد از این دنیا که نشئه بقا و جاودانگی است و نشئه ای است که کشته‌ها در آنجا به ثمر میرسند نبود، کار این دنیا عبث بود، همانطور که اگر دوره کشت داشته باشیم و دوره درو نداشته باشیم عبث است. خدا خلقت را به حق آفریده است و خلقت پوچ نیست و معنا دارد. روح آخرت یعنی بازگشت اشیا به سوی خداوند، از خداوند به وجود آمده‌اند و به خداوند بازمیگردند. اگر از خدا به وجود می‌آمدند و به خدا باز نمی‌گشتند، خلقت باطل بود.

یک مقدمه برای قیامت همین مساله است که آفرینش به حق بپا شده است، آفرینش پوچ و باطل نیست، آفرینش " برای " دارد. اما باید توجه داشت که این در فکر کوچک ماست که به سعادت فرد و سعادت اجتماع که می‌رسیم در این نقطه می‌ایستیم، ولی اگر کسی این " برای " ها را خوب تعقیب کند میبیند آن چیزی که همه " برای " ها به آنجا منتهی میشود خود خداست، آن نهایی که وقتی به آنجا میرسند دیگر آنجا نهایت کار است و آنجاست که همه چیز به پایان میرسد خدای متعال است. خدای متعال خودش حق است و خلقت را که به حق آفریده است درواقع اینگونه است که خلقت را به سوی خود آفریده است.

مراد از نیکو کردن صورت انسان

" « و صور کم فاحسن صورکم غ " خدا شما را مصور گردانید و صورت شما را نیکو گردانید. مفسرین این سوال را مطرح کرده‌اند که آیا مقصود از صورت در اینجا همان است که در فارسی به آن " چهره " می‌گوییم و مقصود آیه این است که خدا اندامهای انسان مثل چشم را زیبا آفرید؟ این



در سوره « و التین » آنجا که میفرماید: « لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم » به تفصیل گفته خواهد شد. مفسرین گفته‌اند که مقصود از « و صورکم فاحسن صورکم » این است که در خلقت شما نیکوترین تعبیه‌ها را فرمود و هر چیزی به جای خودش نیکوست. « الذی احسن کل شیء خلقه » (۱) هر چیزی نیکو آفریده شده است و مقصود از اینکه نیکو آفریده شده، این است که متناسب با آن هدفی است که برای آن آفریده شده است، هر چیزی که برای هدفی آفریده می‌شود نیکو بودنش به این است که برای آن هدفش هر چه بهتر باشد.

انسان اتومبیل می‌سازد. بهترین اتومبیل کدام اتومبیل است؟ بهترین اتومبیل آن اتومبیلی است که هدفهایی را که منظور از اتومبیل است بهتر تامین کند. یک اتومبیل به عنوان یک وسیله نقلیه به چه چیزهایی نیاز دارد؟ به موتور، ترمز، فرمان و برخی چیزهای دیگر. بهترین اتومبیل آن است که متناسب با هدفهایی که انسان از یک اتومبیل دارد همه ویژگیهای لازم را به بهترین وجه داشته باشد.

پس معنای اینکه انسان را خوب آفریدیم این است که همه ابزارهای لازم را در وجود او برای رسیدن به آن هدفی که انسان برای آن خلق شده است تعبیه کردیم.

" « و الیه المصیر » ". گفتیم " « خلق السموات و الارض بالحق » " یعنی آسمانها و زمین را به حق و نه به باطل آفرید، یعنی به سوی هدفی و به سوی مقصدی آفرید. این کاروان که حرکت میکند دارد به کجا می‌رود؟ مراد از حرکت، حرکت مکانی نیست تا کسی بگوید مثلاً خورشید ساکن است و حرکت نمی‌کند، بلکه مقصود این است که این جهان در مجموع تحولها و

پاورقی:

۱. سجده ۷.



تکاملهایی که پیدا میکند به سوی چه و به سوی که می رود؟ همه فکرهای مادی اینجا که می رسند پایشان لنگ است. میگویند: میرود به ناکجاآباد! نیست آباد! قرآن خیلی واضح و روشن میگوید جهان جز به سوی خود او به هیچ جای دیگر نمیرود: « و الیه المصیر ».

کلمه " صیوروت " در فلسفه های امروزی از کلمات خیلی رایج است و در فلسفه اسلامی از زمان ملاصدرا خیلی رایج شده است و در اصطلاحات برخی فلسفه های جدید از قبیل فلسفه هگل صیوروت که امروز به آن " شدن " می گویند زیاد به کار میرود. آنچه در عالم است نه این است که چیزهایی است که میگردد بلکه آنچه هست اساسا عین گردیدن است. مثلا هر انسان یک قطعه گردیدن است، حقیقتش شدن است، چیزی جز شدن پی در پی نیست، یعنی چیزی میشود و بعد چیز [دیگری] میشود و همینطور.

عارفان در دمی دو عید کنند
عنکبوتان مگس قدید کنند

" « و الیه المصیر » ". این گردیدنها به سوی کجاست؟ قرآن میگوید به سوی اوست. این " به سوی او " همه حرفها را حل میکند. متاسفانه کتابهایی بهنام بهسوی او نوشتهاند که حقیقتا چیزی که نیست " به سوی او " است.

علم خداوند به سر و پنهان تر از سر

" « يعلم ما فی السموات و الارض و يعلم ما تسرون و ماتعلنون " ". بعد از اینکه میفرماید بازگشت همه به سوی اوست انسان را متوجه میکند که مراقب باش!

انسان دو جور میتواند مراقبت کند: یک مراقبت، مراقبتهایی است که انسانی از انسانهای دیگر میکند که این همیشه ملازم است با نوعی نفاق که در سوره منافقون خواندیم. مثلا، بلاتشبيه، اگر گفتند دارید به



گمرک میرسید معمولاً برخی افراد به خود می‌آیند و می‌خواهند کاری کنند که آنچه به مامور گمرک مینمایانند غیر از چیزی باشد که واقعا هست. مثلاً طوری قیافه می‌گیرند که آنها متوجه چیزی نشوند. انسان زود پرده‌های روی خود واقعی خود میکشد و یک خود مصنوعی برای خودش درست میکند تا بتواند مفری پیدا کند. قرآن فوراً به دنبال " « و الیه المصیر » " می‌فرماید: پیشاپیش به شما بگوییم: او همه چیز را میداند، پس مراقبت شما اینطور باشد که خودتان را درست بسازید نه اینکه خودتان چیزی باشید و خود را چیز دیگری بنمایانید. دیگر در آنجا نمایاندن و این حرفها معنی ندارد، پس خودتان را واقعا درست بسازید.

بعد می‌فرماید: « و الله علیم بذات الصدور » و خدا به آنچه در سینه هاست آگاه است. مفسرین اینجا این مطلب را مطرح کرده‌اند که بعد از اینکه می‌فرماید: " « و یعلم ماتسرون و ماتعلنون » " (میداند آنچه را شما پنهان میکنید و آنچه را آشکار میکنید) دیگر " « و الله علیم بذات الصدور » " چیز علاوه‌ای نیست، یعنی آن چیزهایی که در سینه‌ها هست همان است که در باطن مخفی کرده‌اید. ولی اینطور نیست بلکه " « و الله علیم بذات الصدور » " یک چیز علیحده است. " « یعلم ماتسرون و ماتعلنون " " یعنی آنچه را که شما مخفی میکنید و آنچه را آشکار میکنید میداند ولی هم آنچه را که آشکار میکنید و هم آنچه را که مخفی می‌کنید خودتان می‌دانید چیست، هرچه شما می‌دانید او هم می‌داند. « و الله علیم بذات الصدور » نه تنها او آنچه را که شما میدانید بلکه او هرچه را که در باطن شماست می‌داند، یعنی در باطن شما چیزهایی هست که خودتان هم نمیدانید. مکرر گفته ایم: از این که در



سوره مبارکه طه میفرماید: " « انه يعلم السر واخفی »" (۱) خدا از سر آگاه است و از پنهانتر از سر، معلوم میشود که از سر پنهانتر هم چیزی هست. انسان یک علنی دارد و یک سری، دیگر از سر پنهانتر چیست؟ وقتی از حضرت صادق علیه السلام سوال میکنند که "از سر پنهانتر" دیگر چیست، میفرماید: سر آن پنهانی است که خودت از وجود آن آگاهی، و پنهانتر از سر چیزهایی است که خودت هم خبرنداری، یعنی خودت غافل، خودت فراموش کردهای ولی الان در باطن وجود دارد. برخلاف آنچه افراد خیال میکنند که هرچه ما فراموش کردهایم محو شده است، آنچه که فراموش کردهای در تو وجود دارد منتها نمیتوانی بهیاد بیاوری. این یک مساله دقیقی است.

دنیا، قیامت کوچک

" « الم یاتکم نبا الذین کفروا من قبل فذاقوا و بال امرهم و لهم عذاب الیم »". قرآن همیشه از خود دنیا به عنوان یک قیامت کوچک یاد میکند، یعنی چنین نیست که اعمال انسان در همین دنیا هیچ بازگشتی نداشته باشد. این را از این جهت ذکر می کند که انسانها چون اهل دنیا هستند و دنیا را جلوی چشمشان می بینند عواقب دنیوی بیشتر در آنها اثر می گذارد با اینکه خیلی کوچکتر از عواقب اخروی است، زیرا آخرت فعلا از چشمشان مخفی است. قرآن میفرماید قسمتی از عقوبتها و مکافات آنها در همین دنیا به انسانها میرسد. آیه شریفه مزبور میفرماید: آیا خبر و داستان و سرگذشت ملتها و امتهایی که قبل از شما بودهاند به اطلاع شما نرسیده است که اینها چگونه عاقبت و نتیجه سو اعمال خود را در همین دنیا و در

پاورقی:

۱. طه / ۷.



همین دادگاه الهی چشیدند؟ یعنی این راه غلطی که اینها میروند و پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و همه انبیا میآیند برای اینکه مردم را از این راه غلط نجات دهند راهی است که در دنیا هم عاقبت شومی دارد. بعد این سوال مطرح میشود که آیا اینها دیگر کارشان تمام شد و به حسابشان رسیدگی شد؟ نه، " « ولهم عذاب الیم » « عذابی دردناک [در انتظار آنهاست]... (۱)

پاورقی:

۱. [متأسفانه چند دقیقه آخر نوار ضبط نشده است.]



تفسیر سوره تغابن ۲

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

« زعم الذین کفروا ان لن یبعثوا قل بلی و ربی لتبعثن ثم لتنبئن بما عملتم و ذلک علی الله یسیر * فامنوا بالله و رسوله و النور الذی انزلنا والله بما تعملون خبیر* یوم یجمعکم لیوم الجمع ذلک یوم التغابن و من یؤمن بالله و یعمل صالحا یکفر عنه سیئاته و یدخله جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها ابدا ذلک الفوز العظیم* و الذین کفروا و کذبوا بایاتنا اولئک اصحاب النار خالدین فیها و بئس المصیر» (۱).

گفتیم که بیشتر آیات سوره مبارکه تغابن تذکر معاد است. آیاتی که قبلاً خواندیم نوعی ذکر مقدمه و به اصطلاح مقدمه‌چینی برای معاد بود و اساساً مهمترین رسالت پیامبران آگاه کردن مردم از همین امر است. اینکه

پاورقی /

۱. تغابن / ۷ - ۱۰.



مکرر در مکرر راجع به معاد بحث میشود، برای این است که یک رسالت اصلی پیامبران همین است.

دو رسالت اصلی پیامبران

در رسالت پیامبران دو چیز، اصل اصل همه چیز دیگر است. یکی مساله توحید و اقسام توحید است و از آن جمله توحید در عبادت (غیر خدا را پرستش نکردن) و دوم مساله معاد یعنی بازگشت همه مردم به سوی خداوند و به یک اعتبار بازگشت همه مردم به سوی اعمال و رفتار و کردار خودشان است. اگر بخواهیم از دید دیگری به این مطلب نظر کنیم این طور باید بگوییم که همه رسالت انبیا در دو چیز خلاصه می شود که یکی مربوط به خداست و دیگری مربوط به انسان است و هر دو هم به یک اصل برمی گردد. آنچه که مربوط به خداست، یگانگی حق است از هر جهت، که انسان باید این یگانگی را درک کند و بر اساس این یگانگی حق عمل کند. آنچه مربوط به انسان است این است که انسان یک موجود فانی نیست، موجودی باقی است و سعادت و شقاوت جاویدان او را اعمال و رفتار او در این دنیا باعث میشود، هر گونه در این دنیا عمل کند در آنجا نتیجه اش را خواهد گرفت. معمولا این دعوت پیامبران در هر دو جبهه با یک نوع مقاومتی روبرو میشود، هم در جبهه توحید و هم در جبهه معاد و در هر کدام به یک شکل خاص. در جبهه معاد اغلب به صورت یک استبعاد بود: مگر چنین چیزی ممکن است؟ انسان بعد از اینکه مرد، دیگر مرد و تمام شد، فانی و نیست شد. خیال میکردند مردن برای انسان فنا و نیستی است. وقتی که انسان مرد و نیست شد و اعضای بدنش متفرق گردید و هر جزئی به جایی پراکنده شد، مگر میتوان باور کرد که باز همین انسان مبعوث و محشور



بشود؟ قرآن میفرماید: " « زعم الذین کفروا ان لن یبعثوا "» .
 " « زعم » را معمولا به " گمان کرد " ترجمه میکنند. در زبان عربی چند لفظ دیگر هم داریم که معانی آنها به معنای " زعم " نزدیک است، مثل " حسب " و " ظن ". " زعم " با " ظن " و با " حسب " فرق میکند. " زعم " را معمولا در جایی میگویند که اظهار یک ادعا باشد، غیر از این است که مثلا انسان در مورد چیزی فقط در ذهن خودش گمان میکند و خیالی در ذهنش میچربد. معنی " زعم " این نیست که اینها در دل خودشان خیال میکنند و این خیال در ذهنشان میچربد، اگر مقصود این میبود کلمه " ظن " بهکار برده میشد، بلکه " زعم " یعنی چیزی را که به آن یقین ندارند اظهار میدارند. در واقع " زعم " در اینجا یعنی ادعا میکنند. در نهج البلاغه، حضرت راجع به عمروعاص که بحث میکنند میفرمایند: « « عجا لابن النابغه یزعم لاهل الشام ان فی دعابه " « (۱) یعنی شگفتا و عجا از پسر نابغه که مقصود عمروعاص است که در برابر مردم شام چنین ادعا میکند، نه اینکه در دل خودش گمان میکند. او در عیب جویی از من چنین ادعای پوچی میکند که من صلاحیت خلافت ندارم، برای اینکه من انسان خوشرو و مزاحی هستم و انسانی که خلیفه است باید عبوس و خشمگین باشد تا مردم از او بترسند!

ادعاهایی را که بیمبنا و براساس تخیلات پوچ باشد " زعم " میگویند. " به زعم فلانکس " یعنی به ادعای خیالی و پوچ او، ادعایی که هیچ اصل و مبنایی ندارد. بنابراین معنای " « زعم الذین کفروا " این است که کافران ادعا میکنند، ولی ادعایی که هیچ مبنا و اصلی ندارد، ادعای پوچ.

کافران چه ادعا و چه اظهار می کنند؟ " « زعم الذین کفروا ان لن یبعثوا "»

پاورقی:

۱. نهج البلاغه، خطبه ۸۴.



چنین ادعا میکنند که هرگز مبعوث نخواهند شد و هرگز بعث و برانگیختن و حشری نخواهد بود.

اقامه برهان در عین تکرار مدعا

قرآن در اینجا جوابی میدهد که این جواب دو جنبه دارد، در عین اینکه تکرار مدعاست اقامه برهان بر مدعا هم هست.

توضیح [جنبه اول] این است که اگر کسی چیزی را مشاهده کرده است که دیگران مشاهده نکردهاند و دیگران دائما او را تکذیب میکنند چه راهی برای بیان دارد جز اینکه دائم قسم بخورد که والله من راست میگویم؟ مثلا کسی ادعا میکند که من شب که اینجا خوابیده بودم، نیمهشب صدایی شنیدم و هنگامی که بلند شدم دیدم افرادی برای دزدی آمدهاند. مرا که دیدند فرار کردند و رفتند. کسی میآید و میگوید آقا تو بیخود میگویی. چنین فردی چه راهی برای اثبات این مطلب دارد جز اینکه دائم قسم بخورد که به خدا من راست میگویم؟

خود حضرت رسول صلی الله علیه و آله عین همین تعبیر را دارند. ایشان در اوایل بعثت مردم را در تپه " صفا " که یکی از دو طرف سعی صفا و مروه است جمع کردند. در مکه رسم بر این بود که وقتی حادثه مهمی پیش می آمد و می خواستند به مردم اعلام کنند، آن کسی که می خواست اعلام کند به کوه صفا می رفت. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله که در دوران قبل از رسالت هم به عنوان امین و صادق و راستگو و مرد فوق العاده و متینی شناخته می شدند بالای تپه صفا رفته و مردم را فراخواندند. مردم جمع شدند. به آنها فرمودند: اگر به شما خبر بدهم که من پشت کوهستان مکه رفتهام و دیده ام که یک لشکر جرار قصد حمله به مکه را دارند آیا قبول میکنید؟ (مقصود امری است که برای خودم مشهود است) همه گفتند: البته، ما از تو جز راستی و درستی



ندیده‌ایم، تو صادق و امین هستی و سختت را میپذیریم. وقتی از آنها اقرار گرفتند فرمودند: پس من به شما خبر میدهم که وراى این زندگى شما زندگى دیگرى هست و آن زندگى دیگر چنین و چنان است، من آنچه را که دیده‌ام به شما میگویم. ابولهب که عموی پیامبر بود یکدفعه دستهایش را به هم کوبید و گفت: برای یک چنین مطلبی ما را جمع کردی؟! ما خیال کردیم صحبت پول و زندگى است.

غرض این است که وقتی کسی حقیقتی را مشاهده کرده است و آنچه را که میداند به مردمی که نمیدانند اطلاع میدهد آنگاه که مردم او را تکذیب کنند، راهش این است که مرتب قسم بخورد که مطلب همینطور است که من میگویم و اشتباهی در آن نیست و عین حقیقت است. از این نظر قرآن جواب را به همین شکل میدهد: " « زعم الذین کفروا ان لن یبعثوا قل بلی و ربی لتبعثن ثم لتنبئن بما عملتم و ذلک علی الله یسیر " " بگو به پروردگارم قسم که چنین است، البته و البته به پروردگارم قسم که شما مبعوث خواهید شد و تمام کارهایی که امروز انجام میدهید در آینده یک به یک به اطلاع شما خواهد رسید و به حساب اعمال شما رسیدگی خواهد شد و این امر مستبعدی نیست. خداست، وقتی که خدا میگوید، بر خدا همه کارها آسان است. این یک جنبه قضیه است.

جنبه دوم قضیه این است که برهان مطلب هم گفته شده است. توضیح اینکه به هر اسمی از اسمهای خداوند میتوان قسم خورد ولی در اینجا به " رب " قسم خورده شده است. اگر فرموده بود " بلی والله " قسم بود و اگر فرموده بود " بلی والرحمن " باز قسم بود ولی میفرماید: " « بلی و ربی " یعنی بله، سوگند به ذات خداوند که پروردگار من است و پروردگار همه عالم است. این " پروردگار " یعنی آن ذاتی که اشیا را در رسیدن به کمال و غایتی که استعداد رسیدن به آن را دارند پرورش میدهد. پروراندن یعنی چه؟



حقیقت پروراندن چیست؟ فراهم کردن مقدمات و وسایل برای چیزی که استعداد رسیدن به کمال و غایتی را دارد به طوری که آن چیز به نهایت خودش برسد. یک تخم گل میتواند همان ابتدا فاسد شود، جوانه از زمین که بیرون آمد میتواند به خاطر نرسیدن آب یا امر دیگری از بین برود. ولی پروراندن گل این است که کمالات و استعدادات گل به نهایت برسد، تا آنجا که ممکن است شکوفه کند و گل بدهد. خداوند که "ربالعالمین" است، یعنی استعدادهایی را که در ذات موجودات هست به فعلیت میرساند. استعداد انسان و بلکه هر موجودی در دنیا پایان نمیپذیرد. انسان استعداد بقا دارد و خدای ربالعالمین و پرورشدهنده موجودات، انسان را تا آنجایی که می تواند برود می برد.

پس در ضمن یک قسم برهان مطلب هم گفته شده است. خداوند متعال مکرر در قرآن میفرماید خلقت "عبث" نیست، بیهوده و بدون هدف و غایت نیست، چنین نیست که اشیا در وسط راه معلق و فانی شوند. خدای متعال در نهایت امر هر موجودی را به هر حدی که باید برسد میرساند و حد نهایی انسان جاودانگی و باقیماندن است.

پس اینکه فرمود: "سوگند به پروردگارم که پروردگار همه جهانیان است شما مبعوث میشوید" یعنی بعث شما شانی از شوون ربوبیت حقتعالی است.

"« ثم لتنبئن بما عملتم »" بعد خبر داده میشوید به آنچه انجام داده اید. "« لتنبئن »" از ماده "نبا" است و "نبا" یعنی خبر، اطلاع، آگاهی. این فعل، مجهول است و باز با نون تاکید ثقیله آمده است، یعنی قطعاً و شدیداً خبر داده میشوید به تمام اعمالی که انجام داده اید.

مقصود از خبردادن و آگاه کردن انسان در اینجا چیست؟ خبردادن یقوت مثل خبردادنهایی است که در دنیا است. مثل اینکه برای یک نفر



در جایی پرونده‌های تشکیل داده‌اند و بعد از چند سال که خودش هم فراموش کرده که چه کرده است، محتوای پرونده‌هاش را به او اطلاع می‌دهند که در فلان وقت چنین کردی و در اوقات دیگر چنان. ولی قرآن آیاتش یکدیگر را تفسیر میکنند. در بعضی آیات می‌فرماید که خود اعمال انسانها در آنجا حضور دارند، یعنی خود اعمال انسان را به انسان ارائه می‌دهند و کتاب انسان که همان کتاب نفس انسان است، این کتاب پیچیده در آنجا باز میشود و بعد به او می‌گویند: " « اقرأ کتابک کفی بنفسک الیوم علیک حسبیا " (۱). پس خبر دادن در آنجا اینطور است که ناگهان انسان می‌بیند که با میلیونها و بلکه با میلیاردها عمل (عملهای طرف راست و عملهای طرف چپ، عملهای صالح و عملهای ناصالح) مواجه است، چون " « لایغادر صغیر و لا کبیر الا احصاها غ " (۲). بالاخره همان اعمال سرنوشت انسان را تعیین میکنند که آیا به طرف چپ چربیده است یا به طرف راست. معنی راست و چپ را در توضیح آیه شریفه " « فاصحاب الیمینهما اصحاب الیمین غ " (۳) بیان کردیم (۴). حال که اینطور است که به موجب ربوبیت پروردگار، بعث و جزا و پاداش در کار است و خبردار شدن از اعمال به معنایی که گفته شد در کار است " « فامنوا باللّه و رسوله والنور الذی انزلنا " پس ایمان آورید به ذاتالله و به رسول و پیامآور او و به آن نوری که ما فرود آوردیم. این نور برای راهنمایی در همین راه طولانی است که شما از اینجا تا ابدیت در پیش دارید، یعنی قرآن. وقتی که برایتان روشن شد که چنین راهی طویل و

پاورقی:

۱. اسرا / ۱۴.

۲. کهف / ۴۹.

۳. واقعه / ۸.

۴. رجوع شود به آشنایی با قرآن، ج ۶.



طولانی به سوی جاودانگی دارید، به خدا که خالق شماست و بازگشت شما به سوی اوست و به رسول او که آن پیام را آورده و آن حقیقت را برای شما روشن کرده است و به قرآن که نوری است که برای روشنکردن همین راه فرستاده شده است ایمان بیاورید.

" « والله بما تعملون خبير »" و بدانید که خدا به تمام اعمال شما آگاه است. شما خدایی دارید که " « لا تاخذه سنه و لا نوم »" (۱) غفلتی و خوابی او را نمیگیرد و به همه اعمال شما ناظر است. پس به اصطلاح " مراقبالله " داشته باشید، همیشه در حال مراقبه باشید، همیشه بدانید که در حضور خداوند هستید و هر کاری که میکنید و هر عملی که انجام میدهید و هر فکری که میکنید همه در حضور خداوند است و او به آنها آگاه است.

یوم الجمع

ما چه موقع مبعوث میشویم؟ معلوم است که در روز قیامت مبعوث میشویم. روز قیامت القابی دارد، ولی این القاب، القاب تشریفاتی نیست بلکه هر لقب به اعتبار خصوصیتی است که در آن روز هست. یکی از القاب روز قیامت " یومالجمع " است. جهان دنیا " یومالفرق " است و جهان غیب و جهان آخرت " یومالجمع " است. " یومالفرق " یعنی روز تفرق و پراکندگی، روز از یکدیگر دور بودن، چه از نظر مکانی و چه از نظر زمانی.

از نظر مکانی که خیلی واضح است. الان ما که اینجا هستیم یک عمر شصت ساله، هفتاد ساله در یک گوشه دنیا میکنیم و اصلاً از انسانهایی که پنجاه فرسخ آن طرفتر زندگی میکنند خبر نداریم، ما از آنها بیخبریم و آنها از ما بیخبرند، تا چه رسد به آنها که در قاره‌های دیگر دنیا هستند و تا

پاورقی:

۱ . بقره / ۲۵۵.



چه رسد به انسانهایی که احتمالا در کرات دیگر وجود دارند. اما از نظر زمانی، ما در یک قطعه مخصوصی از زمان قرار گرفته ایم. کسانی که قبل از ما بوده‌اند از ما جدا هستند و آنهایی هم که بعد از ما خواهند آمد از ما جدا هستند. معمولا هر کسی حداکثر پدر و پدربزرگ خودش را دیده است ولی پدر پدربزرگ خودش و بالاتر را ندیده است و اغلب اشخاص اسمشان را هم نمیدانند چیست، غیر از سادات عظام که آن هم به افتخار سیادت، نسب خودشان را حفظ میکنند و چه افتخار بزرگی است. دیگر مردم اساسا [سلسله نسب] خود را نمیدانند. هر کس دلش میخواهد بداند مثلا جد پنجم او چه کسی بوده و کجا زندگی میکرد و چگونه انسانی بوده است ولی نمیداند. به طریق اولی انسان در مورد نسل آینده خود نمیداند که آیا نوه او و نوه پسر او و نوه نوه او به دنیا خواهند آمد یا نه و اگر به دنیا می‌آیند چگونه انسانهایی خواهند بود؟ هیچ یک را انسان نمیداند، در قطعه‌های از زمان قرار گرفته است، هم جداست از گذشتگان و هم جداست از آیندگان.

اما قیامت "یومالجمع" است. اولین و آخرین در یک جا و در یک ظرف گرد می‌آیند و دیگر مساله زمان در آنجا به شکلی که در دنیا مطرح است مطرح نیست و نیز مساله مکان به شکلی که در دنیا مطرح است در آنجا مطرح نیست. در دعا‌های ماه رمضان، یکی از دعا‌های سحر این است: "« و اذا جمعت الاولین و الاخرین یوم القیامه فارحمننا »" خدایا! آنگاه که اولین و آخرین را در قیامت گرد می‌آوری به ما ترحم بفرما! پس در قیامت از فرق به سوی جمع می‌رویم. این متفرقات مکانی و زمانی، در آن جهان همه مجتمعات و با هم هستند. این یک لقب قیامت است.



دو معنا برای "یوم التغابن":

معنای اول

یک لقب دیگر قیامت که قرآن ذکر فرموده است "یومالتغابن" است. تغابن از ماده "غبن" است. "غبن" داریم و "غبن" که معانی نزدیک به هم دارند. این مصرع از صبیان است: "غبن در زرها زیان است و غبن در رایها". این دیگر اصطلاح بازاری است که در یک معامله و داد و ستدی که کسی انجام میدهد اگر کمتر از آنچه که داده است بگیرد اسمش میشود "غبن". این در مال است. اگر انسان در فکر ضرر کند میشود "غبن".

به هر حال ماده "غبن" مربوط به از دست دادن سرمایه است. قیامت روز "تغابن" است. "تغابن" به اصطلاح علمای صرف از باب "تفاعل" است و در معنای باب "تفاعل" اشتراک است. وقتی که دو نفر یا بیش از آن در کاری شرکت داشته باشند گاهی آن را در باب "تفاعل" بیان میکنند. "تضارب زید و عمرو" یعنی زید و عمرو هر دو در عمل زدن شریک هستند. "تغابن" یعنی مشارکت کردن در غبن. بعضی از مفسرین جنبه باب تفاعل این کلمه را در نظر نگرفته اند و همینقدر

گفته اند که روز قیامت روز غبن است، روز مغبونیت است، به این معنا که هر کسی احساس مغبونیت میکند، هم سعید احساس مغبونیت می کند و هم شقی.

یک مثال عادی بازاری می زنیم. اگر معامله یک زمین پیش بیاید، عدهای آن را می خردند و عده دیگری سرمایه خودشان را صرف آن نمی کنند و صرف چیز دیگری می کنند. بعد که این زمین ترقی می کند هر دو دسته احساس مغبونیت و ناراحتی می کنند. آن کسی که نخریده احساس مغبونیت می کند که عجب معامله مفتی پیش آمد و انجام ندادم و آن کسی هم که معامله کرده است باز ناراحت است که چرا کم خریدم، ای کاش بیشتر می خریدم. در قیامت همه مردم مگر افراد بسیار نادری که یک



لحظه را هم از دست نداده‌اند احساس غبن میکنند. حساب میکنند که ما هفتاد سال عمر کردیم. هفتاد سال یعنی هفتاد " سیصد و شصت و پنج روز " هفتاد را در سیصد و شصت و پنج ضرب کنید و بعد آن را در بیست و چهار ساعت ضرب کنید و بعد تعداد ساعتها را ضرب در شصت دقیقه کنید. هر کس پیش خود حساب میکند که از هر دقیقه این عمر میتوانستم استفاده کنم. در حدیث است که ساعات و لحظات عمر انسان همه در مقابلش مجسم میشود. بعد نگاه میکند میبیند مثلاً در پنج هزار دقیقه یک دقیقه هست که پر کرده است و سفید است، دقیقه‌هایی را سیاه کرده است و دقیقه‌هایی را خالی نگه داشته است. آن لحظاتی که سفیدیاش بیش از سیاهی است، یعنی وقت خودش را نورانی کرده و از آن استفاده کرده است. در حدیث است که اگر میشد کسی در قیامت به‌خاطر احساس مغبونیت بمیرد اکثر اهل محشر می‌مردند. آنوقت می‌گویند چقدر عمر من تلف شد و از بین رفت! می‌توانست تمام کارهای من براساس رضای حق و بر طریق پیمودن صراط عبودیت باشد. حتی من می‌توانستم لحظات خواب خود را عبادت کنم. انسان به خواب احتیاج دارد. انسان اگر کارهایش براساس برنامه الهی باشد همه کارهایش عبادت می‌شود. خوابی که براساس احتیاج باشد، برای این باشد که انسان رفع خستگی کند تا باز به کارهایی پردازد که در آنها رضای حق باشد عبادت است. غذا خوردنش هم عبادت میشود، شوخی و مزاحکردنش هم عبادت میشود. هرچه که در این مسیر در حد نیاز باشد و هدف اصلی انسان خدا باشد همه عبادت میشود. آیا من میتوانم شش یا هفت ساعت پشت سر هم بخوابم و همه خواب من عبادت باشد؟ البته میتوانم.

اما آن کسی که هیچ لحظات نورانی ندارد دیگر او ایلاست. « و انذرهم



یوم الحسره اذ قضی الامر و هم فی غفله و هم لایومنون «(۱). یکی از اسمهای قیامت " « یوم الحسره » است، روز تاسف. میفرماید انذار کن، بترسان مردم را از روز تاسف، وقتی که دیگر کار از کار گذشته است و دیگر راه بازگشتی نیست، سرمایهها همه هدر رفته است ولی امروز در حال غفلت است.

پس آنها که تغابن را به همان معنای خود غبن گرفته اند و از معنای باب تفاعل آن قطع نظر کرده اند به هر حال درست معنا کرده اند و در حدیث هم آمده است که در قیامت همه مردم مگر نوادری از آنها (الا ما شد و ندر) احساس غبن می کنند حتی سعدا و اهل بهشت.

معنای دوم

اما اگر نظر به باب تفاعل داشته باشیم، آنچنانکه در بعضی تفاسیر از جمله تفسیر المیزان به این نکته توجه کرده اند [معنای دیگری از آیه فهمیده میشود]. تغابن یک کار اشتراکی است. تغابن در جایی است که دو نفر که با یکدیگر همکاری دارند، احساس کنند که هر دو ضرر کرده اند. این مسالهای است که گاهی در فقه مطرح میشود و یادم هست که در شرح لمعه مطرح شده است که آیا ممکن است دو نفر با یکدیگر معامله کنند و هر دو مغبون شوند؟ در باب غبن میگویند آن طرفی که مغبون است " خیار فسخ " دارد و حق دارد معامله را فسخ کند. قهرا این مساله را طرح کرده اند که آیا میشود خیار غبن برای هر دو طرف پیدا شود، یعنی هم فروشنده مغبون باشد و هم خریدار؟ وجوهی ذکر کرده اند. یادم هست در سالهای قبل از اینکه ما قم برویم و بچه بودیم، در فریمان یک رئیس شهربانی بود که هیکل عجیبی داشت. معلوم بود که

پاورقی:

۱۰. مریم / ۳۹.



سواد طلبگی هم دارد و یک انسان فاسق، فاجر، مشروبخوار و فوق العاده ظالمی بود. حتی ابوی ما را که یگانه ملای روحانی آن منطقه بودند مجبور کرده بود که باید حتما مکلا شوند و ایشان دیگر از خانه بیرون نمی آمدند. یک دایی هم داشتیم که او هم طلبه و اهل علم و خیلی خوشذوق بود. یک وقت دایی ما را که به شهربانی برده بود گفته بود: حاج شیخ! من یک مساله از تو سوال می کنم: آیا می شود معامله ای واقع شود که هر دو طرف فروشنده و خریدار مغبون باشند؟ دایی ما هم که خیلی اهلذوق بود باتوجه به اینکه طرف مقابل شرابخوار بود گفته بود بله، خرید و فروش شراب.

حال در قیامت این مغبونیت طرفینی در کجاست؟ مفسرین گفته اند گاهی دو نفر و یا بیش از دو نفر، هزاران نفر با یکدیگر برای یک هدف اشتراک مساعی می کنند، نوعی معامله می کنند. یک نفر به اصطلاح یک عده ایادی دارد که آنها فرمانهای او را اجرا میکنند و این فرمانها در طریق ظلم و ستم به مردم و خلاف رضای پروردگار است. به تعبیر قرآن یک نفر متبوع است و دیگران تابع. متبوع به تابع خودش فرمان میدهد که فلان جرم را مرتکب شو و او هم انجام می دهد. او از این راضی است و این از او راضی است. متبوع از تابع خودش راضی است، چون فرمانهای او را دقیقا اجرا می کند و تابع از متبوع خودش راضی است برای اینکه در مقابل فرمانهایی که اجرا کرده است، متبوع امکانات زیادی برای او فراهم کرده است. این خودش نوعی معامله است، با هم داد و ستد کرده اند. تابع و متبوع در دنیا خیال میکنند هر دو از این معامله سود برده اند. در روز قیامت است که میفهمند از این اشتراک مساعی و همکاری و از این داد و ستدی که در دنیا با یکدیگر داشتهاند هر دو ضرر کردهاند. اگر در دنیا معاملهای که فروشنده و خریدار هر دو ضرر کنند احیانا وجود نداشته





باشد در آخرت این نوع معاملتها [وجود دارد]. برخی مفسرین گفته اند مقصود از اینکه روز قیامت روز تغابن است اشاره است به آنجا که در آیه دیگر میفرماید: " « اذ تبرا الذین اتبعوا من الذین اتبعوا " (۱). یکی از تابلوهایی که قرآن از قیامت مجسم میکند تابلوی تبری متبوعها از تابعها، و تابعها از متبوعهاست. تابعها و متبوعها با همکاری یکدیگر جنایت و ظلم کردهاند. تابع میخواهد به گردن متبوع بیندازد، میگوید: من که کارهای نبودم، به من دستور دادند و من این کار را کردم، و متبوع میگوید: به من مربوط نیست، آن کسی که این کار را کرده است مقصر است. نظیر کاری که یزید و ابنزیاد میکردند که در همین دنیا این قضیه اتفاق افتاد. یزید میگفت: خدا لعنت کند ابنزیاد را، من که نگفته بودم اینطور بکند، و ابنزیاد میگفت: خدا لعنت کند یزید را که این دستور را داد، او اگر دستور نمیداد من این کار را نمی کردم.

قرآن میگوید تابع و متبوع هر دو مغبونند و هر دو ضرر کردهاند. اینها معامله هایی در دنیا کرده اند و هر دو هم در این معامله مغبون هستند. این مغبونیت را در دنیا احساس نمی کنند اما در آخرت احساس می کنند.

چنانکه گفتیم این سوره را که " سوره تغابن " مینامند به اعتبار این آیه است: " « یوم یجمعکم لیوم الجمع ذلک یوم التغابن " " بعثت و بعثت در آن روزی است که شما را جمع میکند و گرد میآورد، آن روزی که نامش " یومالجمع " است، اولین و آخرین در آن روز گرد هم میآیند. " « ذلک یوم التغابن " " روز مغبونیت و یا روز اشتراک دو همکار در مغبونیت، آن روز است.

اما آن کسانی که [اینقدر] مغبون نیستند. اینگونه افراد یا اصلا

پاورقی:

۱. بقره / ۱۶۶.



مغبون نیستند که گفتیم یک اقلیتی هستند و یا مغبونیتشان از این جهت است که چرا ما کم سود بردیم، ای کاش بیش از این کار کرده بودیم. میفرماید: " « و من یؤمن بالله و يعمل صالحا یكفر عنه سیئاته "" آن کسی که به ذات حق ایمان واقعی بیاورد و موحد واقعی باشد و عمل شایسته انجام دهد خداوند بدیهای او را می پوشاند.

تاثیر ایمان در عمل

این را مکرر عرض کرده‌ایم که وقتی قرآن کلمه عمل صالح را بهکار میبرد، عمل شایسته باید از چه نظر شایسته باشد. " عمل " را پشت سر " ایمان " ذکر میکند. هر ایمانی نوعی عمل را ایجاد میکند، عمل انسان را ایمان انسان تعیین میکند. یک فرد وقتی موحد و خداشناس شد، خود خداشناسی، برای انسان برنامه تعیین میکند. به قول امروزها جهانبینی برای انسان ایدئولوژی میسازد. انسان جهان را هرگونه که ببیند، آن برنامه عملی که باید تنظیم کند خواهناخواه باید براساس آن نوع بینش باشد. « و من یؤمن بالله » آن کسی که بینش او بینش توحیدی باشد « و يعمل صالحا » و براساس بینش توحیدی عمل کند، عملش شایسته بینش او باشد، اولین بشارت قرآن برای چنین فردی این است: « یكفر عنه سیئاته » ایمان و عمل صالح گناهان او را جبران میکند و روی بدیهای او را می پوشاند. این همان مساله مغفرت الهی است. نمیشود که از بشر عادی انتظار داشت که گناه از او سر نزند. ولی یک وقت هست که گناه در حدی است که روی عمل صالح را می پوشاند و یک وقت هم ایمان و عمل در حدی است که روی گناه را می پوشاند. این که در قرآن مجید آمده است به اعمال مردم رسیدگی می شود و میزان و سنجشی در آنجا هست معنایش این است که تا کدام طرف بچربد، آیا اعمال صالح روی اعمال ناصالح را می پوشانند و یا



اعمال ناصالح روی اعمال صالح را میپوشانند؟ آنجا که اعمال صالح روی گناهان را میپوشانند قرآن تعبیر به " تکفیر " یعنی پوشاندن و جبران کردن میکند و آنجا که گناهان روی اعمال نیک را میپوشانند و غلبه با گناهان است تعبیر به " حبط " میشود. اعمال صالح چنین افرادی حبط میشود و از بین میرود.

پس « یکفر عنه سیئاته » یعنی خداوند گناهان او را می پوشاند. همیشه عرض کرده ایم که ماده " کفر " که کلمه " کفر " هم از آن مشتق است به معنی پوشاندن است. خداوند متعال هر انسانی اعم از مسلم و کافر را با فطرت توحیدی آفریده است و همه مردم در فطرت یکسان هستند. کافر از آن جهت کافر نامیده میشود که روی فطرت خودش را با اعمال ناصالح می پوشاند، روی حقیقت را می پوشاند، یعنی حقیقتی بر او ظاهر میشود ولی او روی آن را می پوشاند و میخواهد آن را نبیند.

این اولین بشارت برای موحدی است که عمل صالح انجام میدهد. " « و یدخلهم جنات تجری من تحتها الانهار » " و آنها را به بهشتهایی وارد میکند که در زیر آن نهرها جاری است. " « خالدین فیها " " و جاویدان و برای همیشه در سعادت باقی خواهند ماند. " « ذلک الفوز العظیم » " و آن است فوز و رستگاری بزرگ.

" « والذین کفروا و کذبوا بایاتنا اولئک اصحاب النار خالدین فیها و بئس المصیر » ". گروه مغبونها را شرح میدهد، آنهایی که کافر شدند. کسانی که روی چهره حقیقت و روی نور فطرت خودشان را می پوشانند و کفر و عناد می ورزند و آیات ما را دروغ می پندارند و عملاً تکذیب می کنند یاران آتش هستند و برای همیشه در آنجا خواهند بود. درباره بهشت فرمود: « ذلک الفوز العظیم » آن است رستگاری بزرگ، و درباره جهنم میفرماید: « و بئس المصیر » چه بد " گردیدنگاهی " است. " مصیر " از ماده " صیرورت " است.



صیرورت یعنی گردیدن و به اصطلاح امروز " شدن " چه بد است که انسان گردیدنش و شدنش و تحولش به آنجا باشد که جهنم است. دائما میشود و میگردد، چه میشود؟ " اصحاب النار " میشود، یار آتش میشود که از او جدایی ندارد.

آیه بعد که " « ما اصاب من مصیبه الا باذن الله و من یؤمن بالله یهد قلبه والله بکل شیء علیم غ " بحث دیگری است که در جلسه بعد مطرح خواهیم کرد.

عرض کردیم که قرآن کریم قیامت را "یومالتغابن " نامیده است، روز مغبونیت و یا روز مغبونیت مشترک. روزمغبونیت مشترک یعنی روزی که بعضی از آنچه در این دنیا همکاری است در آن دنیا به صورت ضرر مشترک ظاهر میشود.

عکس قضیه هم هست. در آن جهان همکاریهایی به تعبیر قرآن به صورت " خلت " و دوستیهای مشترک ظاهر می شود. از آیات قرآن چنین استنباط می شود که پیوندها و همکاریهای افراد با یکدیگر اگر برای خدا باشد در قیامت گسسته نمی شود و بلکه مستحکمتر می شود، ولی پیوندهایی که در دنیا بر اساس گناه و ظلم است و بر اساس حق و حقیقت نیست، تمام اینها در آن جهان گسسته میشود و تبدیل به دشمنی می شود. آیه قرآن این است: « الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدواالمتقین » (۱). تعبیر قرآن در اینجا کلمه "خلیل" است. " اخلا " به معنی دوستان است ولی معنای آن مقداری از کلمه دوستان عمیقتر است. " خلت " از همان مادهای است که میگوییم: " تخلل ". مثلا اگر آبی در زمین فرو برود، میگوییم متخلل شده است یعنی خلل و فرجی را که در اینجا بوده پر کرده است. فرض کنید مقداری خاک در اینجا هست. آب که روی آن میریزیم در خاک جذب

پاورقی:

۱۰ زخرف / ۶۷.



می شود، حجم بیشتری را ایجاد نمیکند. یا در استکان که قدری شکر می ریزیم و روی آن آب میریزیم، بر حجم افزوده نمیشود. علتش این است که در این وسطها جاهای خالی و "خلل" وجود دارد. آب آن جاهای خالی را پر میکند. بعد که مقداری بیشتر آب بریزیم که از آن جاهای خالی بیشتر باشد آب بالا می آید.

دو نفر دوست، وقتی که دوستیهایشان در یکدیگر نفوذ کرده باشد مثل این است که در یکدیگر فرو رفتهاند یعنی جز یکدیگر شدهاند. محبت یکی جاهای خالی قلب دیگری را پر کرده و محبت دومی جاهای خالی قلب اولی را پر کرده است.

ابراهیم علیه السلام را "خلیلا الله" میگویند. بعضی از عرفا خیلی از این کلمه خلیل الله خواسته اند راجع به مرتبه حضرت ابراهیم استفاده کنند. گفته اند ایشان "خلیلا الله" نامیده شده است از این جهت که آنچنان با خداوند یگانگی پیدا کرده است که گویی ابراهیمی وجود ندارد.

«الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین». پیوندها در قیامت همه بریده میشود و تبدیل به دشمنی میشود مگر پیوندی که میان متقین است، آنها که یکدیگر را به خاطر خدا دوست دارند، آنها که به معنی واقعی برادر دینی هستند. آن سنخیتی که میان آنها وجود دارد که آنها را با یکدیگر دوست کرده است، سنخیت معنوی و الهی است. دوستی میان متقین در قیامت از بین نمی رود و باقی می ماند.

حدیثی در کافی هست که در داستان راستان هم نقل کرده ایم که روزی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله رو به اصحاب خود کرده و فرمودند: "ای عری الا یمان اوثق؟" کدام دستگیره ایمان مستحکمتر و محکمتر است؟ ایمان دستگیره های زیادی دارد که با تمام آنها انسان میتواند خود را نگهداری کند. فرمود کدام یک از دستگیره های ایمان محکمتر است؟ یک نفر عرض



کرد: نماز. دیگری عرض کرد روزه. سومی گفت: زکات. چهارمی گفت: حج... فرمود همه اینها که شما میگویید درست است و از دستگیره های ایمان هستند، ولی آن محکمترین دستگیرهها چیز دیگری است. عرض کردند شما بفرمایید یا رسولالله. فرمودند: «الحب فی الله والبغض فی الله» (۱) این که افراد یکدیگر را به خاطر حق دوست بدارند و به خاطر حق دشمن بدارند، یعنی انسان با کسی دشمن باشد به خاطر خدا، به خاطر ظلمش و فسقش، و با دیگری دوست باشد به خاطر توحیدش و ایمانش و عدالتش و عمل صالحش. فرمود محکمترین دستگیرههای ایمان این است.

" « الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین "" دوستان در آنجا همه با یکدیگر دشمن هستند مگر پرهیزکاران، آن کسانی که اساس دوستیشان خدا بوده است.

رحم الله من قرا الفاتحه مع الصلوات

پاورقی:

۱. بحارالانوار، ج / ۲۷ ص ۵۶.



تفسیر سوره تغابن ۳

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

« ما اصاب من مصیبه الا باذن الله و من یؤمن بالله یهد قلبه والله بكل شیء علیم * و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول فان تولیتهم فانما علی رسولنا البلاغ المبین * الله لا اله الا هو و علی الله فلیتوکل المؤمنون » (۱).

آیات قبل از این آیه کریمه به معاد مربوط بود و این آیه و دو آیه بعد به توحید و اخلاق و خلیاتی که ناشی از توحید میشود مربوط است. میفرماید: « ما اصاب من مصیبه الا باذن الله » مصیبتی به کسی نمیرسد مگر به اذن خدا، یعنی بدون اذن خدا هیچ مصیبتی به کسی نمیرسد. بعد میفرماید: « و من یؤمن بالله یهد قلبه » اگر کسی ایمان راستین به خدا پیدا کند، خدا قلب و دل او را راهنمایی میکند تا حقیقت و حقایق را خوب درک

پاورقی:

۱. تغابن / ۱۱ - ۱۳



کند. " « والله بكل شيء عليم " خدا به هر چیزی داناست. این ترجمه تحت اللفظی این آیه کریمه بود. دو سه لغت در اینجا هست که ابتدا آنها را توضیح میدهیم و بعد مجموع آیه را تفسیر می کنیم.

معنای کلمه " مصیبت "

کلمات " « اصاب » " و " « مصیبه » " در اینجا آمده است. اصل این لغت یعنی ماده " اصاب یصیب " به معنای رسیدن است، ولی رسیدن چیزی از بالا. اگر چیزی از بالا به پایین بیاید، به این امر " صوب " میگویند. این بیت در مطول آمده است:

و كان محمر الشقیق اذا تصوب او تصعد

اعلام یاقوت نشرن علی رماح من زبرجد (۱)

گل شقایق را توصیف میکند: آن شقایق قرمز به تبع حرکت باد گاهی سر را پایین میگیرد و گاهی بالا، گویی پرچمهایی از یاقوت است که بر روی نیزههایی از زبرجد قرار دادهاند. چون خود گل قرمز است و ساقه سبز، شاعر چنین گفته است. غرض از بیان این بیت، این کلمه " تصوب " است که در مقابل " تصعد " قرار گرفته است. " تصعد " یعنی بالا رفت و " تصوب " یعنی فرود آمد. این رسیدن از بالا به پایین، هم در مورد نعمت و رفاه و هم در مورد مصیبت و ناراحتی در قرآن به کار رفته است: " « ما اصابك من حسنه فمن الله و ما اصابك من سيئه فمن نفسك » " (۲). کلمه " اصاب " هم در مورد خوبی و هم در مورد بدی به کار رفته است. پس ماده " اصاب " به معنای فرود آمدن چیزی از بالا است، اعم از آنکه آن چیز خوب باشد و یا بد.

پاورقی:

۱. مطول، فن بیان، باب تشبیه، ص ۳۱۳ از چاپ حروفی.

۲. نسا / ۷۹.



ولی لغت " مصیبت " که از همین ماده " اصاب " است و اسم فاعل مفرد مونث از باب افعال است بیشتر اختصاص پیدا کرده است به حادثه ای که برای انسان ناراحت کننده و به اصطلاح حادثه ای سو باشد، حادثه ای که در آن سختی و رنج و ناراحتی باشد، دیگر به حادثه خوب مصیبت گفته نمیشود. ماده " اصاب و یصیب " در مورد خوبیها هم اطلاق میشود ولی کلمه " مصیبت " اختصاص پیدا کرده است به حادثه هایی که به انسان می رسد و رنج آور و ناراحت کننده است.

ضمناً معلوم شد که قرآن کریم در این تعبیری که در باب نعمات و در باب بلایا و شدائد و سختیها و حوادثی که به انسان میرسد کرده است، به اعتبار انتسابی که به خداوند متعال دارد خداوندی که قاهر است (و هو القاهر فوق عباده) (۱) و بالای همه اشیا قرار گرفته است (نه بالای مکانی) و همه چیز در تحت قدرت و فرمان اوست هم چیزهایی که خوشایند است (حسنات) و هم چیزهایی که ناخوشایند است (سیئات)، همه را به این تعبیر ذکر میکند: آنچه از بالا به پایین فرود می آید.

معنای کلمه " اذن "

کلمه دیگری که احتیاج به توضیح دارد کلمه " اذن " است. ما معمولاً در فارسی به جای کلمه " اذن " کلمه " اجازه " و یا " جواز " را به کار میبریم که تا اندازه زیادی با هم فرق دارند و من به خاطر ندارم که در قرآن به جای کلمه اذن، ماده جواز به کار رفته باشد. اذن یعنی چه؟ ریشه این لغت را اینچنین بیان میکنند، میگویند اذن اعلام رخصت است. کسی میخواهد کاری انجام دهد و احتیاج دارد که

پاورقی:

۱ . انعام / ۱۸ .



شخص دیگری موافقت یا عدم مخالفت خود را اعلام کند. این را " اذن " میگویند. " این کار را به اذن پدرم کردم " یعنی پدرم اعلام کرد که من مخالف نیستم. در مفهوم اذن، اعلام خوابیده است. اصلاً این لغت در زبان عربی هر جا به کار برده میشود، به معنای اعلام است: " « اذن مؤذن ایتها العیر انکم لسارقون " (۱) که در داستان یوسف است: اعلام کنندهای اعلام کرد [که ای اهل قافله هر آینه شما سارق هستید]. به اذان به همین جهت که اعلام است " اذان " میگویند. فرق اذان با اقامه این است که اقامه مقدمه برپاداشتن نماز است، با اقامه نماز شروع میشود، ولی اذان اعلام است. ما اگرچه، هم اذانی که مقدمه نماز باشد داریم و هم اذان اعلامی، ولی اصل معنای اذان اعلام است که کسی بالای ماذنه می رود و با صدای بلند به مردم اعلام میکند که موقع نماز است و آماده برای نماز باشید. پس مساله اذن، اعلام رخصت است، اطلاعاتدان به طرف مقابل است که مانعی نیست. به فارسی میگوییم: اجازه دادیم. کلمه " اجازه " که در فارسی به کار میرود و عربی است، از ماده " جواز " به معنای عبور است. وقتی کسی میخواهد از دروازه‌های و یا مرزی عبور کند و از آنجا بگذرد، نیاز دارد که شخص دیگری به او جواز بدهد، یعنی به او اعلام کند که حق عبور کردن و گذشتن دارد.

در عالم آنچه به انسان میرسد، دو جور است: بعضی چیزها برای انسان خوشایند است و بعضی چیزها ناخوشایند و ناراحتکننده، که انسان آنها را برای خودش مصیبت میدانند. آسیبهایی را که به جان و مال انسان میرسد، آسیبهایی که به فرزندان و دوستان انسان میرسد " مصیبت " میگوییم.

پاورقی:

۱ . یوسف / ۷۰.



آیا مصیبتها به اذن الهی است؟

آیا مصیبتهایی که به انسانها و خصوصا مومنین میرسد به اذن الهی است یا به اذن الهی نیست؟ قرآن میفرماید همه اینها به اذن خداست. معنای این مطلب این میشود که هر موثری که در دنیا روی اشیا اثر میگذارد موثر هرچه میخواهد باشد، انسان باشد و یا انسان نباشد این موثر در اثری که میکند، حتی آب که میخواهد غرق کند و آتش که میخواهد بسوزاند، خداوند متعال که زمام همه امور به دست اوست، اگر بخواهد مانع برای یک مقتضی ایجاد کند، میکند. درست است طبیعت آتش سوزاندن است و طبیعت آب مثلا غرقکردن است و طبیعت یک انسان ظالم چنین است که میخواهد ظلم کند، ولی خداوند متعال اگر بخواهد و اگر مصلحت بداند که مانعی در مقابل او ایجاد کند، میکند. همینقدر که مانع در مقابل او ایجاد نمیکند، معنایش این است که این به اذن خدا واقع شده است، خدا اعلام رخصت کرده است، یعنی خدا مانع ایجاد نکرده است.

البته نباید امر تشریحی را با امر تکوینی اشتباه کرد. تشریح یعنی قانون، یعنی آنجا که تکلیف و وظیفه انسان [مطرح] است. امر تشریحی یعنی کار از آن جهت که خدا می خواهد انسان با اختیار و آزادی آن را انجام دهد. اینکه فلان امر تشریحی مورد رضای خداست، معنایش این است که در یک امری که مربوط به حوزه عمل انسانهاست و انسانها باید از روی اختیار انجام بدهند، رضایت خدا این است که اینطور انجام بدهند نه آنطور، یعنی خدا به این نحوه از عمل امر کرده است و از آن نحوه دیگر نهی کرده است. مساله نظام تکوین ربطی به مساله تکلیف و قوانین و



شرايعی که به انسانها تعلق دارد، ندارد (۱).

سه دیدگاه درباره اذن الهی در نظام تکوین

در باب نظام تکوین آیا اینطور باید فکر کنیم که اشیا که عمل میکنند و حوادثی که واقع میشود العیاذ بالله علیرغم خواست خداست؟ زلزلهای میآید و شهری را خراب میکند. این زلزله یک سلسله علل طبیعی دارد: در جوف زمین فعل و انفعالهایی رخ میدهد و در زیرزمین ریزشهایی صورت میگیرد که باعث زیرروشدن قسمتهایی از زمین میشود. ممکن است کسی حوادث را با الغای نظام حکیمانه اسباب و مسببات در نظر بگیرد و بگوید: این زلزله را خدا خواست اما به این معنا که خدا ملکی را فرستاد و گفت: این زمین را تکان بده و او هم تکان داد و یا خود خدا به طور مستقیم آمد زمین را تکان داد و زلزله پدید آمد. نه، اینطور نیست.

نیز ممکن است کسی معتقد شود که قضیه برعکس است: خدا عالم را بر اساس نظامی خلق کرده است. این عالم بدون اشیایی که الان وجود دارند امکانپذیر نبود. آتش باید در عالم باشد، آب باید در عالم باشد، هوا باید در عالم باشد. همه اینها که در عالم باشند، آن وقت قانون جاذبه باید در عالم باشد، قوانین دیگر باید در عالم باشد و اینها هم کارخودشان را میکنند، چه خدا بخواهد و چه خدا نخواهد. خدا دستگاهی را خلق کرده است و در آن دستگاه حوادثی واقع میشود که خود خدا هم نمیخواسته ولی میشود. خدا که نخواسته زلزله بشود، ولی وقتی این طبایع وجود داشته باشد طبایعی که وجودشان لازم هم هست و خیرشان بر شرشان

پاورقی:

۱. [درباره نظام تکوین و تشریح توضیحات بیشتری خواهد آمد.]



می چربد خواهناخواه چه خدا بخواهد و چه خدا نخواهد، این حوادث رخ می دهد. این هم یک طرز تفکر که این نیز غلط است.

نظریه سوم: امر بین امرین در نظام تکوین

دیدگاه صحیح که نامش " امر بین امرین در نظام تکوین " است نظر سومی ارائه میدهد. خداوند میفرماید: " « ما اصاب من مصیبه الا باذن الله غ ». این کلمه " « الا باذن الله » " امر بین امرین را در نظام تکوین بیان میکند و این آیه مفسر آیات دیگری است که در جاهای دیگر آمده است. قرآن میفرماید هر بدی که میرسد، به اذن خدا میرسد. " به اذن خدا میرسد " معنایش این است که نه اینچنین خیال کن که هیچ علل و اسبابی دخالت ندارد و نه اینچنین خیال کن که دخالت آنها به نحوی است که چه خدا بخواهد و چه نخواهد آن کار میشود، بلکه به اذن خدا میشود، یعنی اگر خدا می خواست مانع ایجاد کند، مانع ایجاد میکرد، اگر میخواست شرطی از آن شروط را از بین ببرد، از بین میبرد. کما اینکه در موارد زیادی موانعی ایجاد میکند و یا شرطی را از بین میبرد. پس قضیه این است که آنچه در عالم واقع میشود، یک سلسله حوادث و علل و معلولهایی است که کار خودشان را انجام میدهند، اما نه به معنای این که چه خدا بخواهد و چه خدا نخواهد، که این مطلب را با مثال توضیح میدهم:

فرض کنید فردی میخواهد از مرز عبور کند، ولی آن مرزدار هم روی مصالح کلی مملکت اگر بخواهد جلوی او را بگیرد میگیرد. پس یکوقت میگوییم: این کار را اصلاً مستقیماً مرزدار میکند و آن فرد دخالتی ندارد، آن فرد مثل سنگی است که از این طرف مرز به آن طرف برده شده است. و یکوقت میگوییم آنهایی که میآیند و عبور میکنند مرزدار هیچ نقشی ندارد. نظریه سوم میگوید [درست است که فرد است



که عبور میکند ولی [در عین حال یک نیروی کنترلکننده‌ای هست که اگر بخواهد مانعی ایجاد کند و یا شرطی را از بین ببرد چنین خواهد کرد.

مثال درجه بالاتری را در نظر میگیریم: شمری میخواید سر امام حسین علیه السلام را ببرد. این شمر است که دارد میبرد و امام حسین علیه السلام یک انسان است که از گوشت و پوست و رگ و پی و امثال اینها ساخته شده است و شمر هم انسان دیگری است که قدرت و نیرو دارد، شمشیر و چاقو و نیزه دارد. آیا اینجا هم میتوانیم بگوییم این کار به اذن الله انجام می پذیرد؟ بله، به این معنا که اگر خدا میخواست، یعنی اگر مصلحت کلی اقتضا میکرد که جبرا جلوی این ظالم گرفته بشود و جبرا مانع مظلومیت این مظلوم بشود، البته جلوی او گرفته میشود. ولی خداوند متعال در مورد کاری که انسانها از روی اراده و اختیار باید بکنند امر به معنای دستور صادر کرده است، دستور داده است که ظالم به اختیار خودش ظلم نکند و به مظلوم دستور داده است که از خود دفاع کند و دفاع کرده است. با همه اینها اگر ظالم باز بخواهد ظلم کند، خدا اگر بخواهد به زور و به جبر مچش را بگیرد میگیرد. ولی این که خدا به جبر جلوی انسانها را بگیرد برخلاف نظام کلی احسن است. اگر خداوند به جبر جلوی انسانها را بگیرد آنوقت نه کمالی وجود خواهد داشت، نه اطاعتی و نه معصیتی.

شاید من نتوانسته باشم معنای کلمه " « باذن الله غ » را آنطور که باید و شاید تقریر کنم، ولی این مساله یعنی امر بین امرین در نظام تکوین، یکی از اصول معارف قرآن است. همانطور که در امور اختیاری انسانها، نه جبر است و نه تفویض، در نظام تکوین هم امر بین امرین حاکم است. جبر این است که علیرغم خواست انسانها قدرتی آنها را به انجام کاری ملزم کند. تفویض یعنی به خود واگذارشدگی و استقلال. اصلا استقلال مطلق مساوی با واجبالوجود بودن است. کفر بودن تفویض از کفر بودن جبر

بالاتر است و کمتر نیست. همانطور که در میان جبر و تفویض، راهی است که راه صحیح همان راه است که بحث ما در آن نیست در نظام تکوین یعنی در تاثیر و تاثرهایی هم [که در عالم صورت میگیرد] امر بین امرین حاکم است. در کاری که خورشید با نورافشانی خود انجام میدهد، ماه با حرکات خود انجام میدهد، هوا و آتش و آب و نیروی الکتریسیته





معنای رضا به قضای الهی

اینجاست که معنای مصلحت و رضا به قضای الهی روشن میشود. اگر حادثه ای پیش بیاید و خدای متعال جلوی این حادثه را نگیرد که معنای جلوی حادثه را نگرفتن این است که به اذن اوست و اگر مصلحت اقتضا میکرد جلوی حادثه را میگرفت معلوم میشود که مصلحت کلی اقتضا نمیکرده است که خداوند جلوی آن را بگیرد. اگر انسان ایمان به این حقیقت داشته باشد، به دنبالش "خلق توحیدی" پیدا میشود، یعنی بعد از آن که حادثهای واقع شد در انسان حالت رضا پیدا میشود، میگوید لابد مصلحت بوده است، اگر مصلحت نبود خدای متعال جلوی آن را می گرفت. حال که خدا جلوی این حادثه را نگرفته است پس مصلحتی هست ولو این که من آن مصلحت را ندانم.

عمومیت اذن الهی

در اینجا نکته دیگری هست. گفتیم کلمه "اذن" به معنی اعلام رخصت است. این در جایی است که ماذون (اذن داده شده) یک موجود شاعر باشد، شعور داشته باشد. اذن در مورد انسانها درست است ولی حتی در مورد حیوانات با اینکه دارای درجهای از شعور هستند درست نیست،

یعنی جلوگیری نکردن از یک حیوان در انجام یک کار اذن تلقی نمیشود. فرض کنید گزندهای میخواهد کاری بکند و انسان با اینکه میتواند جلوی او را بگیرد جلوی او را نگیرد. این معنایش این نیست که من به این حیوان اذن دادم، چون معنای اذن، اعلام است. "ماذون" باید دارای درجه ای از شعور باشد که بداند در کارش نیازمند به اذن شماسست و منتظر اعلام شما باشد و بعد از اعلام، آن کار را انجام دهد درحالی که حیوان چنین نیست و لهذا اذن فقط در مورد انسانها صادق است. [مطلبی که گفتیم در جایی است که اذن دهنده انسان باشد].



ولی قرآن کلمه اذن را در مورد همه موجودات به کار برده است: در مورد انسان، در مورد حیوان، در مورد نباتات و حتی در مورد جمادات. این به چه جهت است؟ کانه در تعبیر قرآن مطلب از این قرار است که همه موجودات در برابر خداوند به منزله عبید و بندگانی در مقابل مولایی هستند. همچنان که عبید و بندگان در کارهای خود نیازمند به اعلام رخصت مولا هستند، همه اشیا در کارهای خودشان نیازمند به اعلام رخصت [از طرف خداوند] هستند. اشیا که [به ظاهر] غیرشاعر هستند، در درون خودشان نسبت به خدای خود نوعی شعور و ادراک دارند. خداوند متعال برای این که بفهماند همه موجودات از نوعی شعور و ادراک و از یک رابطه شعوری با خدای خودشان برخوردار هستند، کلمه " اذن " را به کار میبرد: " « ما اصاب من مصیبه الا باذن الله » ".

" « و من یؤمن بالله یهد قلبه » ". برخی از افرادی که چهار کلمه با علوم آشنایی پیدا میکنند و بعد در زندگی عملی عوامالناس مذهبی مطالعه میکنند، منطق خودشان را یک منطق برتر و بالاتر تصور میکنند و فکر میکنند آنها چیزهایی را کشف کرده و میدانند که این آدم عامی نمیداند، در صورتی که ایمان، رسیدن به یک منطق برتری است که چندین درجه



ما فوق این منطقی‌هایی است که ما اسم آنها را " علمی " گذاشته ایم. این که انسان بتواند همین مطلب را در نظام عالم درک کند که همه اشیا در تاثیرات خود یک رابطه اذن و ماذونی با خدای خود دارند و اگر سببی کار خودش را کرد و مانع ایجاد نشد، این مانع ایجادنشدن مبنی بر مصلحتی است [کار هر کسی نیست]. یک خدانشناسی عمیق، یک توحید در ذات و توحید در فاعلیتی لازم است که انسان داشته باشد تا به این حقیقت راه پیدا کند. لهذا بعد فرموده است: " « و من یؤمن بالله یهد قلبه » ". آنکه به خدا ایمان بیاورد، خدا قلب او را هدایت میکند، یعنی انسان تا از یک ایمان قوی برخوردار نباشد به این حقیقت راه نمی یابد.

« و الله بكل شیء علیم » خدا به همه چیز آگاه است. اگر کسی بخواهد موثرهایی را که در عالم در هر " آن " تاثیر میگذارند حساب کند، اصلاً قابل احصا نیست. دیگر ارقامی از قبیل میلیارد و صدها میلیارد و میلیاردها میلیارد، و میلیاردها میلیاردها میلیارد و امثال اینها در اینجا کارگر نیست، بلکه غیرمتناهی است، یعنی در هر آن و در هر لحظه، غیر متناهی موثر در غیرمتناهی متاثر اثر میگذارد. اگر فقط بدن یک انسان را در نظر بگیرید در آن واحد میلیونها عامل در یکدیگر اثر میگذارند تا چه رسد به همه انسانها، و تا چه رسد به همه آنچه در کره زمین است و همه آنچه در منظومه شمسی است و همه آنچه در کهکشانها و در عالم غیرمتناهی است. معنای « ما اصاب من مصیبه الا باذن الله » در واقع نوعی نظارت الهی بر جریانات عالم است.

« والله بكل شیء علیم ». اگر تو الله را شناختی، خاطرت جمع باشد، او به همه چیز آگاه است، هیچکدام از تاثیرها و موثرها و متاثرها و اثرها از نظارت الهی که نامش " « باذن الله » " است خارج نیست. معنای توحید همین است.



اندن الهی در نظام تشریح

تا اینجا بحث درباره نظام تکوین بود. گفتیم امر دیگری داریم به نام "نظام تشریح". نظام تشریح یعنی چه؟ انسان از آن جهت که موجودی دارای عقل و اراده و موثری از موثرهای عالم است، به حکم این که دارای عقل و اراده است، اثر خود را جبراً و بدون انتخاب انجام نمیدهد. همیشه در میان دوراهی است و این خود اوست که باید اثر خود و عمل خود را انتخاب و اختیار کند. کلمه اختیار از ماده "خیر" است، یعنی از دو

طرف خیر و شر، مصلحت و غیرمصلحت، آن که خیر است آن را برگزیند که در مورد انسان اگر غیر از این باشد با انسانیت انسان منافات دارد. در اینجا چه برنامه‌های هست؟ در اینجا فقط برنامه راهنمایی است، خدای متعال انسان را راهنمایی میکند. وحی، شرع و دین، یعنی راهنمایی انسان در کارهای خودش که اینگونه اختیار کند و مصلحتش در آن است و اگر آنگونه دیگر اختیار کند بر ضرر اوست.

این هم باز دو قسم است: یک قسمت تشریح الهی است، یعنی قانونی است که خدا وضع کرده است و پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله آن قانون را فقط به مردم ابلاغ میکند. در کنار این امر، امر دیگری هست و آن این است که خدای متعال در مسائل خصوصی و جزئی، یعنی در مسائل اجرایی، به پیغمبر حق امر و نهی داده است و بر مردم واجب است که امر و نهی او را اطاعت کنند. این است که میفرماید: «واطيعوا الله واطيعوا الرسول» "امر خدا را اطاعت و پیروی کنید و امر پیغمبر را.

در اینجا دو احتمال هست: یکی اینکه بگوییم مقصود از اطاعت رسول همان اطاعت خداست در آنچه که خدا دستور داده است، چون پیغمبر هیچ چیزی را از ناحیه خود نمیگوید. هرآنچه شما در دستورات دین عمل کنید، هم عمل به دستور خداست و هم عمل به گفته پیغمبر



است.

بعضی از مفسرین به گونه دیگری گفته‌اند و درست هم هست و از آیات دیگر قرآن هم این مطلب استنباط می‌شود. گفته‌اند مساله اطاعت خدا در قوانین دینی و مساله اطاعت پیغمبر در مسائل اجرایی است. مثلاً " جهاد کنید " امر خداست. بسیار خوب، می‌خواهیم جهاد کنیم. پیغمبر تعیین میکند که مثلاً اسامه امیر جیش باشد و زید و عمرو و بکر باید با جیش اسامه همراه شوند. این قانون کلی الهی نیست، مربوط به امر جزئی و شخصی است، ولی این هم مانند آن قانون کلی اطاعتش واجب است. خدا او را " ولی امر مسلمین " قرار داده است و اطاعت امر ولی امر مسلمین واجب است. در مقام تشبیه مثل این است: دستور خدا این است که اطاعت امر والدین واجب است. اگر والدین شخص، او را از یک سفر مباح نهی کنند، آیا رفتن به این سفر مخالفت خداست یا مخالفت والدین؟ مخالفت والدین است، ولی چون مخالفت والدین است، مخالفت خدا هم هست، زیرا خدا امر کرده است که اطاعت امر والدین واجب است. درست است که خدا مستقیم نگفته است که این مسافرت را نرو، دستور مستقیم خدا این نیست، دستور مستقیم خدا این است که اطاعت والدین واجب است، ولی دستور غیرمستقیم خدا این است که رفتن به این سفر حرام است. چون والدین اینچنین امر می‌کنند، قهراً این امر خدا می‌شود.

" « فان تولیتهم فانما علی رسولنا البلاغ المبین » " اگر اعراض کردید، پشت کردید و روی گردانید (اطاعت نکردن را روگرداندن می‌گویند) و امر خدا و رسول را اطاعت نکردید، جبری در کار نیست. همانا آنچه بر رسول و فرستاده ماست ابلاغ و رساندن آشکار است.



رابطه اطاعت و عبادت

" « الله لا اله الا هو » " معبودی جز خدا نیست. [از جهت معنا] این آیه دنباله آیه قبل است. [در آیه قبل صحبت از " اطاعت " بود و در این آیه مساله " عبادت " مطرح شده است. ارتباط این دو آیه از این جهت است که [هر طاعتی نوعی عبادت است. ما دو جور عبادت داریم: یک عبادت، عبادت معمولی است یعنی مراسم نیایشآمیز، مثل نماز که برای خدا میخوانیم، یا هر نیایشی که یک عابد در مقابل معبود خود انجام میدهد. قرآن در مواردی اطاعتهایی را عبادت مینامد، بلکه هر اطاعتی نوعی عبادت است. قرآن راجع به موسی علیه السلام و فرعون و بنی اسرائیل، اینطور نقل میفرماید که موسی علیه السلام به فرعون گفت: « و تلك نعمه تمنها علی ان عبدت بنیاسرائیل » (۱) یک منتهی هم سر من میگذاری که همه بنیاسرائیل را عابد خودت قرار داده و تعبید کرده ای؟! در صورتی که نه بنی اسرائیل برده مصطلح بودند چون به حسب ظاهر آزاد بودند و نه میرفتند پیش فرعون نیایش کنند، ولی فرعون بنیاسرائیل را اجبارا به اطاعت خود وادار کرده بود. قرآن این اطاعت را " تعبید " یا " عبادت " نامیده است، و آیات مشابهی در این زمینه هست و در نهجالبلاغه هم شواهدی داریم.

انسان فقط خدا را باید اطاعت کند و اطاعت پیغمبر هم چون خدا امر کرده است اطاعت خداست. اگر خدا امر نکرده بود که پیغمبر را اطاعت کنید، اطاعت پیغمبر لازم نبود. " « الله لا اله الا هو » " یعنی معبودی جز خدا نیست. در واقع میخواهد بفرماید مطاعی جز خدا نیست، یعنی هیچ موجودی جز خدا استحقاق و شایستگی مطاع بودن ندارد و جز اطاعت خدا هیچ اطاعتی برای انسان روا نیست. " « لا اله الا هو » " یعنی " لا اطاعوا لاعباد ".

پاورقی:

۱. شعرا / ۲۲



" « الا الله » یعنی معبودی و مطاعی جز خدا نیست. " « و علی الله فلیتوکل المؤمنون
« و مومنین تنها باید به خدا توکل کنند.

رابطه اطاعت و توکل

هر اطاعتی مستلزم یک نوع توکل است. اطاعت از توکل جدا نیست، حتی اطاعت غیر خدا. اطاعت یک انسان از نوعی توکل به آن انسان جدایی ناپذیر است. انسانی را فرض کنید که در یک دستگاه انسانی کار میکند، مثل یک کارمند که در دستگاه دولت کار میکند. چنین شخصی دستورهایی را که دریافت میکند اجرا میکند. در مقابل این که برای این دستگاه کار میکند، این دستگاه متعهد است مخارج ماهانه او را برساند، اگر بیمار شد در بیمارستان از او پذیرایی کند. اطاعت، یک رابطه طرفینی است. از یک طرف اطاعت کردن، تسلیم بودن، جز درباره امر آن مقام یا آن دستگاه و جز درباره وظیفه نیندیشیدن و از طرف دیگر تعهد به تحت حمایت قرار دادن و او را به خود وانگذاشتن. البته در دستگاههای بشری توکل صحیح نیست.

یکی از اشتباهاتی که در باب توکل میشود، خلط میان " توکل در سرنوشت " و " توکل در وظیفه " است. ما در باب توکل یک وظیفه داریم که همان اطاعت است. ما باید کار را به منظور اطاعت و به منظور امر انجام دهیم ولی اوست که ما را در حفاظت خود قرار میدهد. بعضی از افراد به جای اینکه توکل در سرنوشت کنند، توکل در وظیفه میکنند، یعنی به جای اینکه اطاعت کنند، توکل میکنند. نه، اطاعت کن، ببین او چه دستور داده است، اگر دستور داده است که حرکت کنی حرکت کن و اگر دستور داده است نیروی نرو، تو خود را آماده اجرای دستور او کن و آنوقت اعتماد داشته باش که او تو را به خود وا نمیگذارد. مثلاً به انسان گفته اند تو



وظیفه داری تحصیل علم کنی و درس بخوانی. این امر خداست. اگر کسی بگوید من به جای اینکه درس بخوانم توکل میکنم، صحیح نیست. این مرحله، مرحله اطاعت است. اطاعت کن و مرحله نهایی را که سرنوشت است به او واگذار کن، تو به وظیفه ات عمل کن. اگر گفته‌اند بر تو لازم و واجب است کسب و کار کنی، اگر بگویی به جای کار کردن توکل میکنم صحیح نیست. کار کردن وظیفه است، کار کردن اطاعت است، تو اطاعت کن، دستور را اجرا کن اگرچه [سرنوشت کار را] به او واگذار کرده‌ای. " « الله لا اله الا هو و علی الله فلیتوکل المؤمنون » " معبودی جز او نیست، مطاعی جز او نیست، پس مومنین فقط او را اطاعت میکنند و تنها باید بر او توکل کنند.

" « یا ایها الذین امنوا ان من ازواجکم و اولادکم عدوا لکم فاحذروهم و ان تعفوا و تصفحوا و تغفروا فان الله غفور رحیم » ". این آیات به آیات قبل که در مورد توکل و اطاعت است مربوط است ولی در عین حال سیاق دیگری است. ای اهل ایمان! بعضی از همسران و بعضی از فرزندان شما دشمنان شما هستند، " « فاحذروهم » " از آنها بترسید. منظور قرآن کریم چیست؟

مراد از دشمنی همسران و فرزندان

" « ان من ازواجکم » " یعنی بعضی از زنان یا بعضی از شوهران شما. ازواج جمع زوج است. میفرماید بعضی از همسران و بعضی از فرزندان شما دشمن شما هستند. آیا مقصود همین دشمنی ظاهری و کینه توزی است که گاهی زن و شوهر از یکدیگر تنفر پیدا می کنند و دشمن و خصم یکدیگر می شوند به طوری که هر یک می خواهد کاری به ضرر دیگری انجام دهد؟ گاهی پدر و فرزند با یکدیگر تا حدی دشمن می شوند که شمشیر به روی یکدیگر می کشند. آیا قرآن این را می خواهد بگوید؟ این چیزی است که همه مردم درک میکنند. کسی با زنش اختلاف داشته باشد خودش بهتر از



دیگران میدانند، با بچه‌اش اختلاف داشته باشد این را بهتر میداند. مراد قرآن این نیست، بلکه منظور کارهای دشمنانه است در عین اینکه این کارها دوستی است. چون دوست دارند دشمنانند و این آنجاست که دوستی آنها با دوستی خدا تعارض پیدا میکند. شان نزول آیه این است: مومنی در مکه به رسول اکرم صلی الله علیه و آله ایمان می‌آورد. خود ایمان‌آوردن در مکه مستلزم یک سلسله محرومیت‌هاست. زن و بچه انسان نه از این جهت که با او دشمن هستند، بلکه از باب نصیحت، خیلی دوستانه چیزهایی به او میگویند: رهایش کن، اصلاح‌لاوت زندگی را از خودت و از ما گرفته ای و ما را دچار ناراحتی و رنج و تعب کرده‌ای. آن مومن به مرحله‌ای میرسد که می‌خواهد مهاجرت کند. مهاجرت شوخی نیست. مهاجرت یعنی چه؟ یعنی تمام خانمان را درهم ریختن. آن وقت است که همسر می‌آید گریه‌کنان به دست و پا میافتد و هزار جور وظیفه و تکلیف شرعی برای آدم درست می‌کند و فرزند به نوعی دیگر. همسر، بچه شیرین دو ساله خودش را می‌آورد و می‌گوید: آخر حیفت نمی‌آید که این بچه را به امان خدا رها کنی؟ تو که از اینجا بروی دیگر برگشت نداری.

شک ندارد که انسان نسبت به خاندان خودش مسؤولیت بزرگی دارد. این آیه معنایش این نیست که انسان مسؤولیتی را که نسبت به همسر و فرزندان خود دارد فراموش کند ولی این را باید توجه کند که یک مسؤولیت الهی هم هست. آنجایی که یک فرد میخواهد به میدان شهادت برود، آنجا چه؟ ملاحظات خانوادگی در نهایت درجه اهمیت است، ولی اگر پای یک چنین چیزی به میان آمد چطور؟

چند نفر معدود بودند که همسران یا مادرانشان در کربلا بودند. یکی جوانی است به نام " وهب ". وقتی نوبتش شد و خواست به میدان برود زنش که تازه‌عروس بود آمد به دامنش چسبید و گفت: تو که می‌روی مرا به



چه کسی می سپاری؟ اینجاست که فیل به زانو درمیآید. مادرش گفت: پسر جان! مبدا حرف زنت را گوش کنی، تو امروز کار مهمتری داری. شک ندارد که همسر موضوع مهمی است، موضوع کوچکی نیست و وهب مسؤولیت بزرگی در مقابل همسر خود داشت، اما یک مسؤولیت و وظیفه بزرگتری در برابر سیدالشهدا داشت. همین همسر که عشق میورزد، همان عشقش از آن نظر که جلوی حقیقتی را گرفته است به منزله یک نوع دشمنی است. فرزند هم همین طور است.

قرآن از انسان یک موجود از همه چیز گذشته جز خدا میخواهد، این است که میفرماید: مال شما فتنه است، اولاد شما فتنه است، یعنی بازدارنده هستند. قرآن نمیگوید شما فرزند نداشته باشید یا فرزندانتان را دوست نداشته باشید، احساس مسؤولیت نداشته باشید و یا مال نداشته باشید و اصلاً مال خودتان را رها کنید، چنین چیزی نیست. ولی هیچیک از اینها نباید در حدی باشد که وقتی پای حق و پای خدا و پای تکلیف بزرگتری در میان میآید بتواند پایبند انسان باشد. " « قل ان كان ابواکم و ابنواکم و اخوانکم و ازواجکم و عشیرتکم و اموال اقترفتموها و تجاره تخشون کسادها و مساکن ترضونها احب الیکم من الله و رسوله و جهاد فی سبيله فتربصوا حتی یاتی الله بامرہ والله لا یهدی القوم الفاسقین » " (۱) اگر پدران، فرزندان، برادران، همسران، عشیره، مال و ثروت، شغل و مسکن در نزد شما از خدا عزیزتر هستند، صبر کنید و سر جایتان باشید تا به شما خبر بدهیم. اینجا عرایض خودمان را ختم میکنیم.

و صلی الله علی محمد و آله الطاهیرین

پاورقی:

۱. توبه / ۲۴.



تفسیر سوره تغابن ۴

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

« یا ایها الذین امنوا ان من ازواجکم و اولادکم عدوا لکم فاحذروهم و ان تعفوا و تصفحوا و تغفروا فان الله غفور رحیم * انما اموالکم و اولادکم فتنه والله عنده اجر عظیم * فاتقوا الله ما استطعتم و اسمعوا و اطیعوا و انفقوا خیرا لانفسکم و من یوق شح نفسه فاولئک هم المفلحون * ان تقرضوا الله قرضا حسنا یضاعفه لکم ویغفر لکم والله شکور حلیم * عالم الغیب و الشهاده العزیز الحکیم » (۱).

دو آیه اول را در جلسه گذشته مختصری تفسیر کردیم و مجدداً با توضیح بیشتری بیان میکنیم. در آیه اول میفرماید: ای اهل ایمان، بعضی از جفتها و همسران شما و بعضی از فرزندان شما دشمنان شما هستند.

پاورقی:

۱. تغابن / ۱۴ - ۱۸.



عرض شد که ازواج به معنی همسران است، هم شامل زن میشود و هم شامل مرد. این نکته را باید توجه داشت که این که میفرماید بعضی از همسران و فرزندان شما دشمنان شما هستند، منظور این نیست که بعضی از همسران و بعضی از فرزندان شما احساسات دشمنانه نسبت به شما دارند. شکی نیست که چنین چیزی هست، یعنی زیاد اتفاق میافتد که همسرانی نسبت به همسران خود و یا فرزندان نسبت به پدران خود احساسات کینه توزانه دارند، این به جای خود؛ بحث آیی قرآن فعلا درباره آن مطلب نیست، بحث درباره این است که گاهی چیزهایی بری انسان به شکلی در می آید که اثر آنها برای انسان مانند اثر دشمن می کند.

پس در اینجا منظور، آن همسران و فرزندان که واقعا نسبت به همسران و یا پدرانشان احساسات دشمنانه و کینه توزانه دارند نیست؛ برعکس، مقصود مواردی است که احساسات خیلی دوستانه ای دارند و در شان نزول آیه هم شخصی از صحابه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله را نام می برند که هر وقت تصمیم می گرفت در هجرتی و یا در جهادی شرکت کند یا در کار خیری مشارکت کند [خانواده اش] از شدت محبتی که به او داشتند می آمدند در حضورش گریه می کردند تا بالاخره او را از تصمیمش منصرف می کردند. اینها که دشمنش نبودند، بلکه چون خیلی دوستش داشتند مرتب گریه می کردند، ولی رفتار آنها عملا مانند رفتار یک دشمن بود.

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: دشمنان شما آنها نیستند که در میان جنگ با شما مقابله می کنند و با آنها می جنگید و کشته می شوند، بلکه دشمن شما یکی نفس شماست که در میان دو پهلوی شما قرار گرفته است و دیگر آن دسته از همسران و فرزندان شما که مانع راه شما می شوند. البته



قرآن هم میفرماید: بعضی از همسران و فرزندان شما دشمنان شما هستند نه همه همسران و فرزندان.

سه گونه دشمن برای انسان

نفس انسان که دشمن انسان است، چگونه دشمنی است؟ آیا دشمن بودن نفس انسان با انسان به معنی این است که احساسات کینهتوزانه با انسان دارد، یا فقط میخواهد به هوا و میل خودش رفتار کند، ولی همینکه میخواهد به هوا و میل خودش رفتار کند، نتیجه‌اش رفتاری دشمنانه خواهد بود؟ دومی صحیح است. این است که میفرماید: " فاحذروهم " بترسید و احتیاط کنید از دشمنی این دشمنها. آن دشمنی که با چهره دشمنانه با انسان روبرو میشود خطر کمتری است از دشمنی که با چهره دشمنانه روبرو نمیشود و حتی با قصد دشمنی هم روبرو نمیشود. از اینجا معلوم میشود که انسان سه‌گونه دشمن می‌تواند داشته باشد:

دسته اول دشمنانی هستند که با قصد دشمنی و با چهره دشمنی با انسان روبرو میشوند که دشمنهای آشکار و علنی هستند.

دسته دوم دشمنانی هستند که با قصد دشمنی و با چهره دوستی با انسان روبرو میشوند. مسلماً خطر دوستان منافق برای انسان از خطر دشمنان صریح بیشتر است.

دسته سوم کسانی هستند که با چهره دوستی می‌آیند و با قصد دوستی هم می‌آیند ولی رفتارشان و تقاضاهایشان به گونه‌ای است که از تیرباران کردن یک دشمن، بیشتر و بالاتر است. گاهی مادر انسان ضررش برای انسان از هر دشمنی بیشتر و بالاتر است. مادر با چهره دوستی و با قصد دوستی، با فرزندش رفتاری میکند که دشمن آن‌گونه رفتار نمی‌کند.

یک امر کوچک را به عنوان مثال عرض میکنم: در بین الطلوعین



پدر میخواهد فرزندش را برای نماز بیدار کند. مادر خطاب به پدر میگوید: آیا دلت میآید بچه‌ها را از این خواب خوش بیدار کنی؟ دلش برای این فرزند میسوزد و میخواهد به او مهربانی کند و او را ناراحت نکند و لذا او را برای نماز بیدار نمیکند. این مادر دشمنی است که با چهره دوستی و با قصد دوستی سراغ فرزند خود آمده است.

پس معلوم میشود خطر دشمنی که با چهره دوستی و با قصد دوستی میآید و آنچه بر ضرر انسان است میخواهد، از خطر کافر و حتی منافق بیشتر است. لہذا قرآن در این آیه خطر اینجور دشمنها را به انسان گوشزد میکند، دشمنی که با چهره دوستی و با قصد دوستی با انسان مواجه میشود.

در ادامه آیه میفرماید: " « و ان تعفوا و تصفحوا و تغفروا فان الله غفور رحيم » ". تفاوت دشمنی نوع سوم با دشمنی نوع دوم و نوع اول در این است که دشمنی نوع سوم از آندو خطرناکتر است ولی این تفاوت هست که در اینجا سونیت در کار نیست، با حسنیت دشمنی صورت میگیرد یعنی دشمنی از روی جهالت است.

در صدر اسلام مسلمینی بودند که در مواردی که همسران و فرزندان مانع میشدند هیچ به حرف آنها گوش نمیکردند. بعدها که اوضاع به نفع مسلمین گردش کرد و خود آنها هم مجبور شدند مهاجرت کنند، بعضی از مسلمین میخواستند به انتقام آن روزهایی که آنها مانع بودند دیگر با آنها هیچ معاشرتی نکنند و آنها را از خودشان طرد کنند. قرآن میفرماید: شما به حرف آنها گوش نکنید ولی کینه آنها را هم در دل خود نگه ندارید، عفو کنید و صفح کنید.



تفاوت «صفح» و «عفو»

صفح چنانکه در گذشته هم گفته ایم با عفو تفاوت دارد. وقتی کسی کار خطایی می کند هم استحقاق معاقبه و مجازات دارد و هم استحقاق ملامت. عفو، گذشت از مجازات است ولی صفح یک درجه بالاتر است. صفح این است که انسان نه تنها آن مجازات معمول را انجام نمی دهد بلکه اصلاً نامش را هم نمی برد، به روی طرف هم نمی آورد، اسمش را هم نمی برد و لهذا اولیاء الله همیشه مقامی بالاتر از عفو دارند یعنی عفو آنها به صورت صفح است.

انس بن مالک در خانه رسول خدا صلی الله علیه و آله خدمت می کرد. میگوید رسول اکرم صلی الله علیه و آله در بسیاری از اوقات روزه می گرفتند و بعد هم غذای بسیار ساده‌ای، چه هنگام سحر و چه افطار می خوردند و معمولاً افطاری ایشان یک مقدار شیر بود که من تهیه می کردم. یک شب که ایشان با عده ای از صحابه بودند خیلی دیر به منزل آمدند، آن قدر دیر که من خیال کردم ایشان در منزل یکی از اصحاب افطار کرده اند. من هم شیر را خودم خوردم و بعد هم رفتم و خوابیدم. وقتی که آمدند حس کردم که ایشان هنوز افطار نکرده اند. (ظاهراً انس بن مالک از کسی پرسید که آیا رسول اکرم صلی الله علیه و آله امشب جایی مهمان بودند و او گفت نه.) هیچ چیز دیگری هم در دسترس نبود. رفتم و خودم را مخفی کردم. ایشان وقتی دیدند چیزی موجود نیست رفتند و خوابیدند. انس که خود قصه را بازگو کرده است و نه رسول اکرم، می گوید رسول اکرم صلی الله علیه و آله تا زنده بودند چیزی در این مورد به روی من نیاوردند. این را میگویند صفح. قرآن میفرماید عفو کنید و صفح کنید.

« و تغفروا ». غفران از " غفر " به معنای پوشاندن است. باز " پوشاندن " درجه بالاتری است، یعنی روی [گناه] را با رحمت پوشاندن. چرا





میگوییم " مغفرت " الهی؟ به این جهت که انسان گناهی به درگاه الهی مرتکب میشود که استحقاق مجازات دارد. خداوند متعال او را مجازات نمیکند و از او صفح میکند و به روی بندهاش هم نمیآورد و بالاتر اینکه روی آن را هم میپوشاند، روپوشی میکند. این " روپوشی " یکی از این جهت است که نمیگذارد دیگران از آن اطلاع پیدا کنند و [دیگر اینکه] از رحمت و فضل خودش هم چیزی اضافه به او میدهد. و لذا قرآن میفرماید: « وان تعفوا و تصفحوا و تغفروا فان الله غفور رحیم ». اگر در مورد همسران و فرزندان خطاکار عفو کنید و صفح کنید و غافر باشید بدانید که خداوند هم غفور و رحیم است. یعنی اگر چنین کنید همان کاری را کردهاید که خدا در مقابل بندگان گناهکار خود می کند، مظهر اسم " یا غفور " باشید، مظهر اسم " یا رحیم " باشید.

اینجا از آن مواردی است که در جمله شرطیه چیزی که به منزله علت است جانشین " جزا " شده است. در قرآن کریم این امر نظایر زیادی دارد و یکی از فنون بلاغت است. در سوره لقمان قبلا خواندیم: « و من یشکر فانما یشکر لنفسه » هر بندهای که شاکر باشد بداند که این شکر به سود خودش است. خداوند نیازی به شکر بندگان ندارد و اثر شکر بندگان باز به خود بندگان برمیگردد. عبودیت، [موجب] تکامل بشر است. این جمله به صورت شرط و جزا بیان شده است. در ادامه میفرماید: « و من کفر فان الله غنی حمید » (۱) و کسی که کفر بورزد ضررش به خودش برمی گردد. ولی " ضررش به خودش برمی گردد " به عنوان جزا نیامده است بلکه به جای آن فرموده است: خداوند از همه جهانیان بی نیاز است. در آیه مورد بحث هم نمیفرماید اگر عفو کنید، صفح کنید و بیامرزید

پاورقی:

۱۰. لقمان / ۱۲



برای شما خیلی بهتر است، بلکه میفرماید: پس به درستی که خداوند غفور و رحیم است، که از آن میتوان فهمید که چقدر این عفو و صفح و غفران خوب است. تا اینجا سخن در این بود که بعضی از همسران و بعضی از فرزندان در عیناینکه احساسات آنان نسبت به شما احساسات دوستانه است ولی ممکن است رفتارشان دشمنانه باشد و مومنین باید احتیاط کنند.

بعد میفرماید: " « انما اموالکم و اولادکم فتنه " " جز این نیست که اموال و ثروت‌های شما و فرزندان شما برای شما فتنه هستند. کلمه " فتنه " همان مفهوم امتحان و آزمایش را دارد. البته فتنه از این جهت " فتنه " گفته میشود که چیزی است که انسان را به خود مشغول میکند و امتحان بودنش به همین است. در قرآن میخوانیم: " « و نبلوکم بالشر و الخیر فتنه و الینا ترجعون « (۱).

آیا این چیزهایی که موجب آزمایش بشر است خیرند یا شر؟ ممکن است چیزی به ظاهر خیر باشد یعنی نعمت باشد و ممکن است چیزی شر باشد یعنی بلا باشد ولی عمده این است که انسان در مقابل آن چیزی که موضوع امتحان اوست چه عکسالعملی نشان میدهد. ممکن است عکسالعمل انسان درباره نعمت و بلا بهگونهای باشد که هر دو برای او " نعمت " بشود و ممکن است عکس العمل او در برابر نعمت و بلا به گونهای باشد که هر دو برای او " نعمت " شود. این است که نباید هر چیزی را که مایه امتحان انسان است بد دانست بلکه باید آن را خوب دانست، زیرا امتحان برای سه منظور مختلف صورت می گیرد:

پاورقی:

۱. انبیا / ۳۵



سه نوع امتحان

گاهی امتحان همان است که به آن اختبار و آزمایش می‌گوییم که شخص امتحانکننده وقتی میخواهد مجهولی را تبدیل به معلوم کند آزمایش میکند. مثلاً مواد غذایی را به آزمایشگاه می‌برند برای اینکه ببینند سالم است یا نه. این امتحانی است که هدف امتحانکننده از آن این است که میخواهد حقیقتی را کشف کند. در مورد خداوند متعال نسبت به بندگان چنین امتحانی معنی ندارد.

نوع دوم امتحانی است که برای اتمامحجت است یعنی برای این است که به خود امتحان شونده [امری را] ثابت کنند. یک معلم که در طول سال با دانشآموز کار میکند، خودش میداند که به کدام دانشآموز باید نمره قبولی بدهد و به کدام نمره رد بدهد، به کدامیک باید بیست بدهد، به کدامیک نوزده و به کدامیک چهارده، ولی مسلم است که اگر امتحان نکرده بخواد این نمرهها را بدهد غیر از آن کسی که بیست گرفته همه اعتراض میکنند. او امتحان میکند تا بر همه روشن شود که نمرههایی که میخواهد بدهد همه درست است. البته ممکن است معلمی واقعا نتیجه امتحان را نداند ولی اگر هم بداند باز امتحان میکند، برای اینکه مطلب برای همه روشن باشد و اتمام حجت شده باشد. امتحان به این معنا در مورد خدای متعال معنی دارد. ممکن است خدای متعال بندهای را مورد امتحان قرار بدهد برای اینکه حجت بر آن بنده تمام شود.

نوع سوم امتحان که مهمتر است [به معنای] عمل تمرینی برای امتحانشونده است یعنی خداوند متعال که البته در مورد غیرخداوند متعال هم صدق میکند انسان را در بوتهای قرار میدهد برای اینکه در آن بوته آنچه از استعداد در درون او هست به فعلیت برسد. مثل آدمی که خودش یا دیگری را به آب میاندازد برای اینکه شنا یاد بگیرد. این نوع



امتحان نوعی عمل و رفتار برای کمالیافتن است در جنگیدن با آب، و در تلاش کردن در آب است که انسان شناگر میشود. اگر به کسی بگویند برو در آب شنا کن و او بگوید من شنا بلد نیستم، هروقت شنا یاد گرفتم داخل آب میروم، چنین شخصی اگر پنجاه سال هم کنار یک رودخانه و یا استخر بایستد و شناکردن دیگران را ببیند یا قواعد شناکردن را در کتاب بخواند شناگر نمیشود، در داخل آب است که انسان شناگر میشود.

امتحان الهی

امتحانهای الهی برای این جهت است که انسان در خلال آن گرفتاریها [کمال یابد]. گرفتاری در نعمت یک جور گرفتاری است و گرفتاری در نعمت جور دیگر است. همه چیز برای این است که انسان گرفتار آن شود و خود را از آن آزاد کند. انسان در دنیا نیامده که از کنار نعمتها و از کنار بلاها و گرفتاریها بگذرد، بلکه آمده است در دریای نعمتها و در دریای گرفتاریها خودش را بیندازد و سالم بیرون بیاید. اگر کسی در عمرش اساسا خودش را در بلاها و مصائب و سختیها قرار ندهد و همیشه از آن کنار بگذرد، هرگز چیزی نمیشود. اگر کسی هم اساسا دستش به نعمت نرسد کمالی که در این دنیا باید پیدا کند، پیدا نمی کند. کمال انسان به این است که در دنیا، هم با نعمتها و هم با شدتها هرچه بیشتر درگیر شود و از این درگیری آزاد بیرون بیاید.

در مورد ابتلاها حدیثی هست از امام صادق علیه السلام که میفرمایند: "ان الله اذا احب عبدا غته بالبلاء غتا" (۱) یعنی خدای متعال آنگاه که بندهای را دوست بدارد او را در دریای بلا فرو میبرد. غت، فرورفتن در آب است.

پاورقی:

۱. بحارالانوار، ج ۱۵، جز اول، ص ۵۵، چاپ کمپانی، نقل از کافی.



تشبیه به فرورفتن در آب شده است.

امیر المومنین علیه السلام جمله‌های دارند در نهج البلاغه، میفرمایند "الدنيا دار ممر لا دار مقر" « دنیا عبورگاه است نه قرارگاه، هر کسی که می‌آید بالاخره از اینجا می‌گذرد » و "الناس فیها رجلان" « و مردم در دنیا دو گروهند » "رجل باع نفسه فابوقها و رجل ابتاع نفسه فاعتقها" « (۱) یک گروه در این بازار خودشان را می‌فروشند و هلاک میکنند حال یا در بازار نعمتها و یا در بازار نعمتها، و گروهی دیگر در این بازار خودشان را می‌خرند و آزاد میکنند. ولی همه به این بازار می‌آیند و همه باید در این بازار بیایند، تا که خودش را در اینجا بخرد و آزاد کند و که خودش را در اینجا بفروشد و هلاک کند.

خداوند متعال در آنجا که فرمود " « ان من ازواجکم و اولادکم عدوا لکم " آن جنبه دشمنی و خطر برخی از همسران و فرزندان را یادآوری کرد و در آیه بعد که فرمود: « انما اموالکم و اولادکم فتنه « جنبه امتحان بودن و «لابد منه» بودن آنها را بیان کرد. اینها مایه های امتحان شما هستند، مایه امتحان بودن مستحق ملامت نیست، به شما بستگی دارد که از این امتحان چگونه بیرون بیایید.

" « و الله عنده اجر عظیم « و آن که در نزد او اجر بزرگ است الله است.

تقوا

" « فاتقوا الله ما استطعتم " " پس تقوای الهی داشته باشید تا آن حدی که قدرت دارید. " تقوا " از آن کلمات عجیبی است که در قرآن و در نهج البلاغه زیاد بهکار رفته است و مکرر گفته‌ایم که این کلمه ترجمه فارسی ندارد. ریشه‌اش از " وقی " به معنای نگهداری است. پس درواقع " « اتقوا " یعنی

پاورقی:

۱. نهج البلاغه، کلمات قصار، حکمت ۱۳۳.



خود را نگهدارید، ولی بعد کلمه دیگری ذکر می کنیم که به اصطلاح تضمین است: خود را نگه دارید، مثلاً از فلان چیز بترسید.

خود تقوا " خود نگهداری " است، " خودنجات دادن " است و مستلزم مفهوم آزادی معنوی است.

در مورد " تقوا " دو سخنرانی در قدیم داشتیم و همه متکی به نهج البلاغه بود. امیرالمومنین علیه السلام میفرماید: « ان التقوی نجاه من کل هلكه و عتق من کل ملكه " « (۱) تقوا مایه نجات از هر هلاکتی و مایه آزادی از هر مملوکیتی است.

تقوای واقعی همان است که انسان را نجات میدهد، انسان را آزاد و رها میکند. انسان در زیر امتحانها (چه امتحان به نعمتها و چه امتحان به نقمتها) باید تقوا داشته باشد که این تقواست که او را نجات میدهد و آزاد و رها میکند و گفتیم که انسان باید با همه اینها درگیری پیدا کند منتها باید خود را آزاد کند. لهذا بعد میفرماید: « فاتقوا الله ». حال که ثروتها و فرزندان، نعمتها و فتنهها و امتحانهایی است که باید شما با آنها درگیری پیدا کنید پس تقوا پیشه کنید. " « ما استطعتم "" یعنی به هر اندازه که قدرت دارید تقوا پیشه کنید.

رفع يك شبهه

دو آیه در قرآن هست که بعضی از مفسرین و نه همه آنان خیال کرده اند که این دو آیه به نوعی با یکدیگر منافات دارند و یکی را ناسخ دیگری دانسته‌اند. یکی آیه‌ای است که می‌فرماید: « یا ایها الذین امنوا اتقوا

پاورقی:

۱. نهج البلاغه، خطبه ۲۲۸، با اندک اختلاف.



الله حق تقاته « (۱) یعنی تقوای خدا را داشته باشید آنچنان که شایسته این تقواست. و آیه دوم همین آیه مورد بحث است: " « فاتقوا الله ما استطعتم " " تقوای الهی داشته باشید به آن اندازه که قدرت دارید.

بعضی از مفسرین گفته‌اند که آیه دوم ناسخ آیه اول است، تخصیصی است در مفاد آیه اول، چون اینکه " آنچنان که او شایسته است تقوای او را داشته باشید " مافوق قدرت بشر است. آیه دوم میفرماید شما که نمیتوانید آنچنان که او شایسته است تقوای او را داشته باشید پس به اندازه قدرت خودتان تقوا داشته باشید.

همانطور که بعضی از مفسرین مخصوصاً صاحب تفسیر المیزان میفرمایند این سخن درست نیست، این دو آیه اصلاً با یکدیگر منافات ندارند. چنین نیست که در آیه اول گفته شده باشد نسبت به خدا آنچنان که شایسته اوست ولو اینکه مافوق قدرت شما باشد تقوا داشته باشید، یعنی آن آیه تکلیف به مافوق قدرت کرده باشد، خدا هیچگاه تکلیف به مافوق قدرت نمیکند، بلکه آیه اول ناظر به این است که تقوای هر چیزی متناسب با خود آن چیز است. با توجه به اینکه گفتیم تقوا یعنی "خود نگهداری"، مثلاً اگر انسان بخواهد خودش را از کیفرهای قوانین دنیوی نگه دارد حداکثر خودنگهداری این است که یک تخلف ظاهر و روشنی نکند. " « حق تقاته » " در مورد قوانین دنیوی همین مقدار است. اما آیا قانون بشری اقتضادارد که من در قلب خودم هم رضایت به آن داشته باشم؟ نه، دیگر قانون بشری چنین اقتضایی ندارد. آیا من در دل خودم هم خلاف آن را خطور ندهم؟ نه، این یک امر قراردادی اجتماعی است که بیش از آنچه گفتیم اقتضا ندارد. ولی تقوای الهی داشتن مطلب دیگری است. اینکه

پاورقی:

۱۰۲ / آل عمران



انسان صرفاً در عمل مخالفت نکند، یک درجه از تقوای الهی است. تقوای به قلب، تقوای به عقل، تقوای به تمام وجود، اینها هم درجات تقوا هستند. پس آن آیهای که میفرماید: " « اتقوا الله حق تقاته " " نظر به کیفیت دارد و کیفیت تقوای الهی با کیفیت تقوای دیگر متفاوت است، و در " « فاتقوا الله ما استطعتم " " میخواهد بفرماید هر مقدار نیرو دارید صرف تقوا کنید، هر اندازه که می توانید.

" « و اسمعوا " " و بشنوید، یعنی امر خدا را و فرمان خدا را بشنوید. گفته اند مقصود از " بشنوید " نه این است که اطاعت کنید، چون بعد میفرماید " « و اطیعوا " " بشنوید " یعنی گوش شنوا داشته باشید، یعنی با قلب خودتان اعتقاد پیدا کنید، بدانید که این به سود شماست. و " « اطیعوا غ " " و در عمل اطاعت کنید. " « و اسمعوا " " و " « اطیعوا غ " " دو درجه از تقوا هستند.

" « و انفقوا خیرا لانفسکم " « آن چیزی که برای خودتان خیر است انفاق کنید. در معنای این آیه احتمالاتی هست. " « انفقوا " " معنایش معلوم است که همان انفاق است، مخصوصاً که قبل از آن، سخن از مال بود: " « انما اموالکم و اولادکم فتنه غ ". اگر " « خیرا غ " مفعول " « انفقوا باشد یعنی خیر را انفاق کنید. در قرآن به طور مکرر از ثروت حلال تعبیر به " خیر " شده است، مانند " « ان ترک خیرا الوصیه للوالدین و الاقربین « " (۱). در اینجا هم میفرماید: " « انفقوا خیرا لانفسکم « " از این خیرها چیزی به خودتان انفاق کنید، که بعضی از مفسرین گفته‌اند مفهوم اجتماعی دارد، یعنی شما اگر از مال خودتان به افراد دیگر خیر برسانید به خودتان رسانده‌اید، یعنی دیگران هم مثل شما هستند، باید آنها را از خودتان بدانید و آنها را غیر حساب نکنید. ولی بعضی مثل صاحب تفسیر المیزان آیه را جور دیگری تفسیر کرده اند،

پاورقی:

۱. بقره / ۱۸۰



گفته اند: در قرآن مکرر اعمال انسان را بهعنوان پیش فرستاده ها تعبیر میکند مثل آیه سوره حشر: " « یا ایها الذین امنوا اتقوا الله و لتنظر نفس ما قدمت لغد » " (۱) و تعبیر " « ما قدمت یداه » " (۲) و " « بما قدمت ایدیهم » " (۳) هم در قرآن زیاد آمده است. بنابراین معنای آیه چنین است: انفاق کنید و پیش بفرستید خیر را برای خود، اعمال شما پیش فرستاده‌هاست، کوشش کنید که آن چیزی را که پیش می فرستید خیر باشد.

شح نفس

" « و من یوق شح نفسه فاولئک هم المفلحون » ". این مضمون در آیات پیش هم آمده بود، در سوره حشر هم این مضمون را خواندیم. " شح " عبارت است از بخل توام با طمع و حرص. بخل یعنی امساک، در مقابل جود که بخشندگی است. در قرآن، هم کلمه " بخل " و هم کلمه " شح " آمده است. آنطور که بعضی گفته اند بخل عبارت است از همان حالت امساک. در فارسی هم میگوییم فلانکس آدم بخیلی است، یعنی آدم ممسکی است، جود و بخشش ندارد. شح، بخل است بهعلاوه حرص. حال ممکن است کسی بخیل باشد یعنی نسبت به آنچه دارد خیلی ممسک باشد اما حرص اینکه باز بیشتر به دست آورد نداشته باشد. حریص نیست اما آنچه را که دارد با گاز انبر هم نمیتوان از دستش بیرون آورد. بعضی دیگر حریص هستند، آزمند هستند و دائماً میخواهند جمع کنند اما متقابلاً بخشنده هم هستند. ولی " شحیح " به آدمی میگویند که هر دو را با هم جمع کرده باشد، هم

پاورقی:

۱. حشر / ۱۸.

۲. کهف / ۵۷، نبا / ۴۰.

۳. بقره / ۹۵، نسا / ۶۲، قصص / ۴۷، روم / ۳۶، شوری / ۴۸، جمعه / ۷.



آزمند است و دائماً می‌خواهد جمع کند و هم آنچه را که دارد حاضر نیست به هیچ قیمتی جود کند. این دیگر بدترین صفتها در مورد مال و ثروت است.

رسول اکرم صلی الله علیه و آله در دوره اسلام در حال طواف بودند. مردی را دیدند که در حال طواف چنین دعا میکند: خدایا مرا بیامرز اگرچه میدانم که مرا نمی‌آمرزی! فرمودند: چرا خدا تو را نیامرزد؟ عرض کرد: یا رسول‌الله! گناه من خیلی زیاد است. از کوهها و از زمین و از آسمان هم بیشتر است. فرمودند: آیا گناه تو از خدا هم بزرگتر است؟ گناه تو از خدا که دیگر بزرگتر نیست، گناهت چیست؟ گفت: یا رسول‌الله! من آدمی هستم که اگر کسی سراغ من بیاید و از من یک درهم بخواهد جان من می‌خواهد بیرون بیاید، اگر بفهمم کسی از من چیزی می‌خواهد اینچنین ناراحت میشوم. فرمود: دور شو، آیا نمیدانی کسی که اینچنین باشد بوی بهشت را نمیشنود؟ آیا این آیه قرآن را نشنیده‌ای: " « و من یوق شح نفسه فاولئک هم المفلحون » "؟

تعبیر قرآن را ببینید. شح را برای انسان به منزله یک دشمن تلقی کرده است. قبلاً خواندیم: " « ان من ازواجکم و اولادکم عدوا لکم » " برخی از همسران و فرزندان شما دشمنان شما هستند، و بعد خداوند چنین فرمود: " « انما اموالکم و اولادکم فتنه » ". در اینجا دیگر ازواج ذکر نشده است. اولاد دو بار، ازواج یکبار و اموال هم یک بار ذکر شده است. در آیه مورد بحث می‌فرماید: « و من یوق شح نفسه ». شح باز مربوط به مال است. هر کسی که نگهداشته بشود از شر شح، یعنی از این دشمن. می بینیم شح که صفتی مربوط به مال است مانند یک دشمن تلقی شده است. نتیجه این میشود که همانطور که ازواج و اولاد عملاً گاهی به‌صورت دشمن درمی‌آید، مال و ثروت هم گاهی به‌صورت دشمن درمی‌آید ولی آن که دشمن است خود



وجود عینی مال نیست بلکه آن صفت قائم به نفس انسان است که نامش "شح" است. کسانی که از شر این دشمن نگهداشته بشوند آنها رستگاران هستند، یعنی در صورتی که کسی از این شر نگهداشته نشود هیچوقت رستگار نمی شود.

" « ان تقرضوا الله قرضا حسنا يضاعفه لكم » " اگر قرض بدهید به خدا، قرض نیک، قرضالحسنه، خدا آن را به شما رد میکند و مضاعف هم میکند. " « و يغفر لكم » " و از گناهان گذشته شما هم میگذرد " « والله شكور حلیم » " و خدا شکور و قدردان و حلیم و بردبار است. این تعبیر را در گذشته داشتیم: « من ذا الذی یقرض الله قرضا حسنا » (۱). در اینجا میفرماید: « ان تقرضوا الله قرضا حسنا » اگر به خدا قرض بدهید قرض حسن.

قرض حسن

کلمه " قرض " معنایش در اصطلاح معمولی همین است که کسی مالی را به شخص دیگری به عنوان قرض بدهد تا بعد پس بگیرد. این دو گونه است: یک وقت هست که بدون هیچگونه سودی و منفعتی آن را میدهد و پس میگیرد، این را میگویند قرض حسن. اما اگر سودی بخواهد، به هر نوع و به هر رنگی که باشد، این اسمش "ربا" است که از آن حرام ترین حرامهاست یعنی یک گناه بسیار کبیره است. این در مورد قرض. قرآن همین تعبیر را ذکر کرده است ولی در تعبیرات قرآن وقتی میفرماید که به خدا قرضالحسنه بدهید، هم شامل قرضالحسنه معمولی می شود و هم شامل امری دیگر. در مورد اول، معنای آیه این می شود: آنچه که شما به بندگان که نیازمند به قرض هستند بدون چشم داشت و سود قرض بدهید

پاورقی:

۱. حدید / ۱۱



گویی به خدا قرض داده اید، اجرش را از خدا بخواهید. ولی آیه قرآن منحصر به این نیست. هر نوع عمل خیری را قرآن قرض الحسنه تلقی می کند، مخصوصاً خیرات مالی را، یعنی آنچه را که شما انفاق می کنید. انفاقاتی که در راه خدا می کنید درواقع به خدا قرض داده اید، یعنی هیچ انفاقی از انسان نیست که از دست برود. همین که انفاق می کنید باز درواقع به خدا قرض الحسنه داده اید.

رحم الله من قرا الفاتحه مع الصلوات